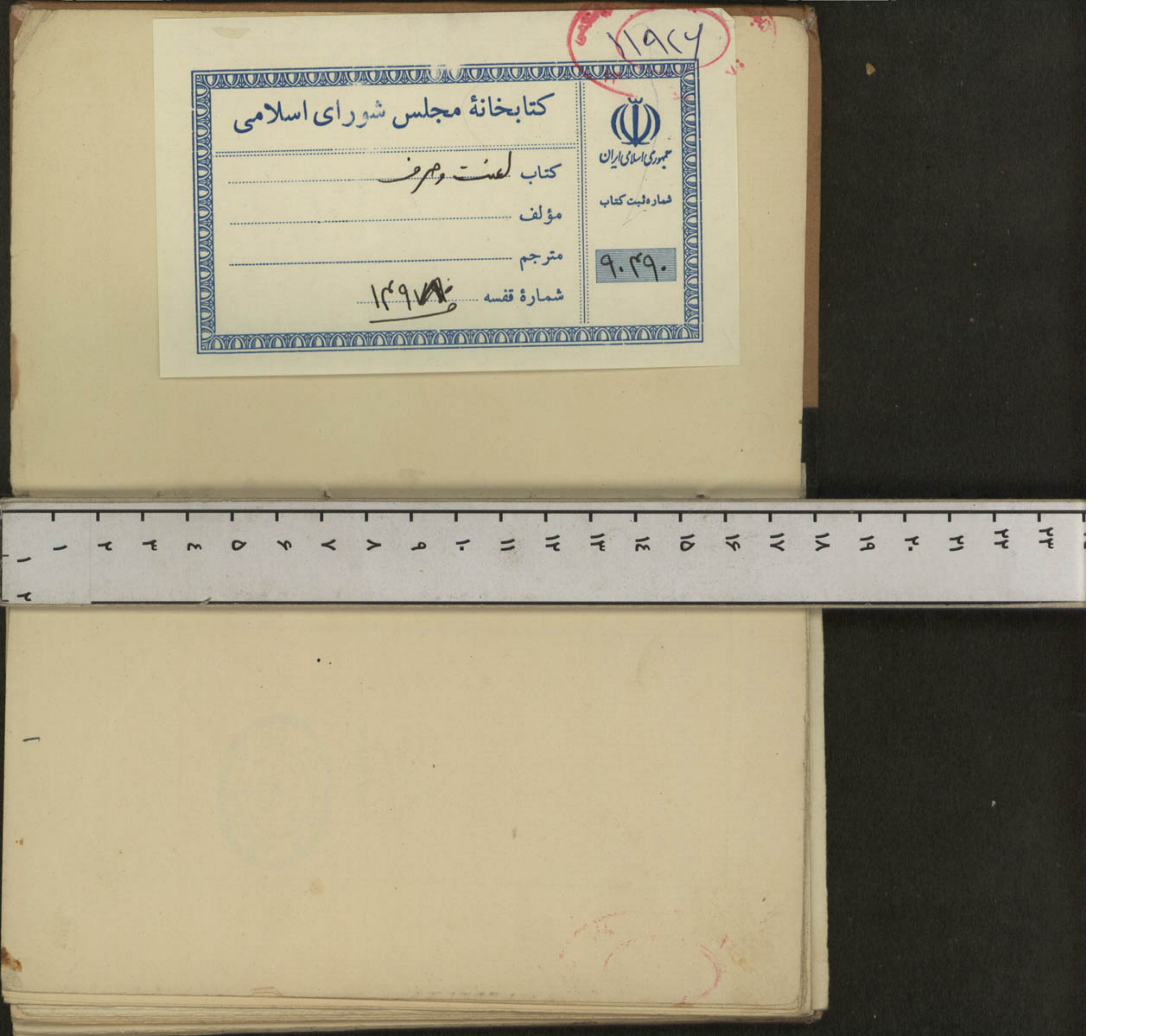
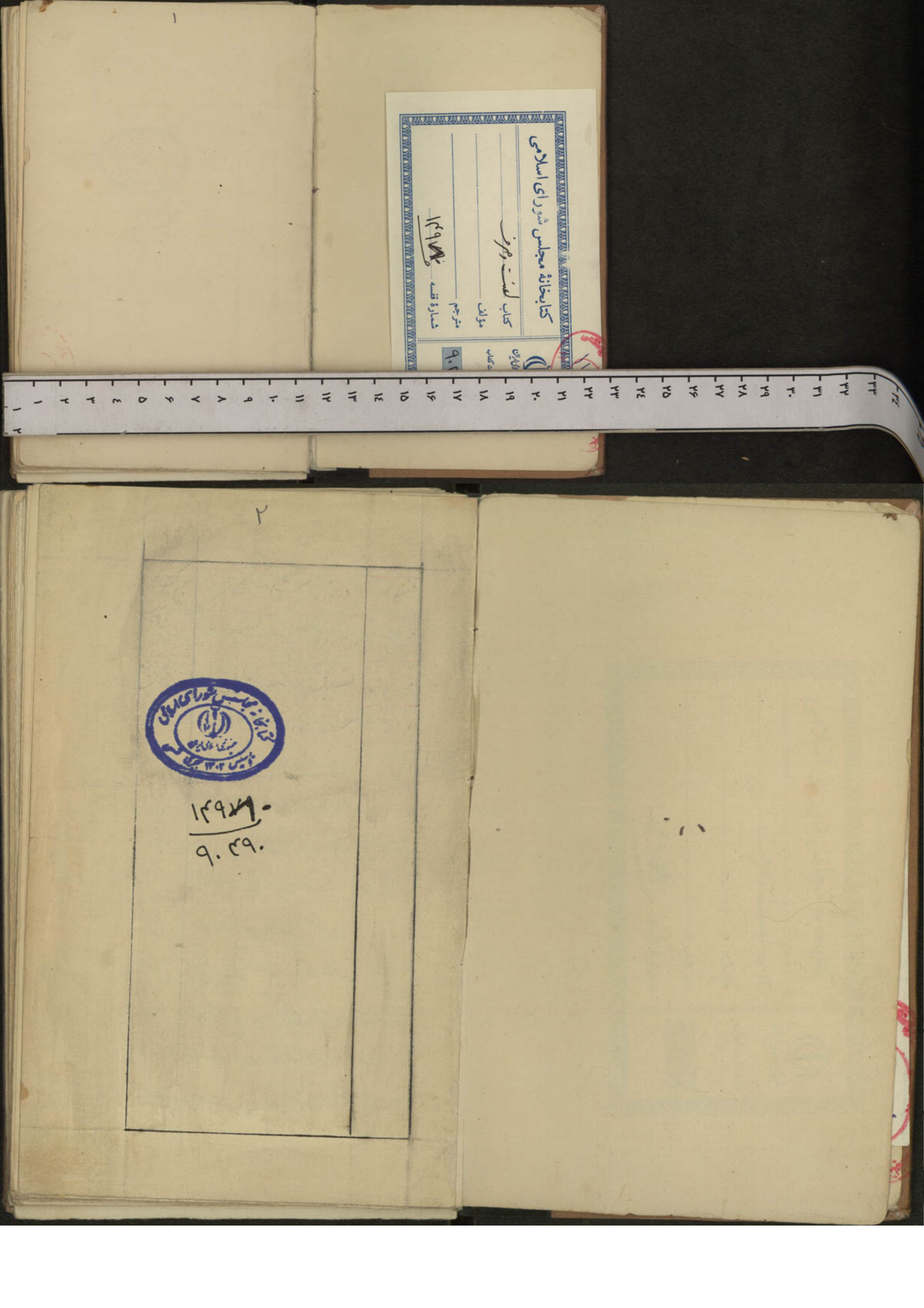




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب لغت و صرف
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۳۹۰


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۴۹۷۹۰
۹۰۴۹۰

آب	آبرو ورونق — آستین مخفف آستین است
آبچین	جامه ایست که بعد غسل مرده از آن پاک میسازند
آشوفتن	بمعنی آشفتن ورنجیدن
آبزن	ظرفی که بیماران را در آن بآب گرم نشانند
آلان	نام شهریست در ترکستان
آخور	اصطبل وجای علف خوردن دواب
آذرگشسب	برق ونام آتشکده گشتاسب که در بلخ است و آنرا هم گشتاسب ساخته ونام پهلوانیست
آوخ	آه وافسوس خوردن و نصیب
آهیختن	بمعنی کشیدن مطلق — آزاده خوی: زن تور
آزرم	شرم وصلح — آیین: زیب وزینت ورسم وعادت
آژیر	هوشیار وآماده وآزاد مرده
اجانس	نام مبارزی تورانی از لشکر افراسیاب

آزور	بمعنی لاقیت — آر مخفف اره بمعنی اگر
اژدر	بمعنی اژدها
ارجاسب	نام نبیرهٔ افراسیاب که در روئین دژ بدست اسفندیار کشته شد
اردشیر دراز دست	لقب بهمن ابن اسفندیار است و بمعنی ترکیبی آن شیر خشمناک چه ارد بمعنی خشم است و مطلق پهلوان را نیز گویند
اسپنوی	نام کنیزک تژاو که داماد افراسیاب بود
اژرنگ	نام دیویست از لشکر شاه مازندران که بدست رستم کشته شد
ارغوان	درختیست بغایت سرخ ومطلق سرخ
ارک	نام شهریست در سیستان
اغریرث	نام برادر افراسیاب که بدست افراسیاب کشته شد
افراسیاب	نام پسر پشنک که پادشاه توران بود واو بدست کیخسرو کشته شد — اهرمن واهریمن: نام دیو وشیطان

اهواز	نام شهریست از ولایت ایران
البرز	نام کوهیست
الواد	نام نیزه دار رستم
آسائیدن	آرام گرفتن و دست از کار برداشتن
آبتین	نام پدر فریدون که بدست ضحاک کشته شد
آشناه	شناوری کردن
آب دندان	تابش دندان و کنایه از خوشی
آگندن	پر کردن
آب گرم	کنایه از اشک است
آذرآبادگان	نام آتشکدهٔ تبریز و نام شهر تبریز است
آن	ملک آذرنگ روشن و آتش
آوازه	نام قلعه ایست آرزد نام زن سلم
آرمنده	آرام کننده و آرام گرفته
آهنجیدن	کشیدن و نوشیدن آرزم دخت نام دختر خسرو پرویز
ابا	بمعنی با ابرش رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته

آزاد	جامهٔ زرین اختر رایت و علم و بخت و ستاره
ارج	بمعنی قدر مردم و مطلق قدر و صفت
اسپروز	نام کوهیست بسیار بلند
اسپریس	میدان و عرصهٔ اسب دوانیدن
استخوان	نام یکی از ضلاح جنگست
اسقف سقف	پیشوای ترسایان
ارزانی	درویش اشتاب بمعنی شتاب
اشقر	اسب سرخ رنگ با دم و یال سیاه
ارغنده	غضبناک و خشمناک
ارقم	مار دو رنگ که سفید و سیاه باشد
آغاز	قصد و اراده آغالیش برانگیختن
ارمائل	نام پادشاهزاده ایست که طباخ ضحاک بود
افره	مخفف باذافره که مکافات بدی باشد
افکندهٔ تاجداران	کنایه از تخت است اهنوخوشی اهل حرفت و پیشه ور

لغت	معنی
الان	نام قلعه ایست در توران
ایدون	اکنون و الحال و این زمان و بکسر بمعنی این چنین است
ایرا	ازانجهت آبان بام ماه هشتم از سال شمشی
آسیمه	سراسیمه شدن آیدستان آفتابه را گویند
آغازیدن	فرو بردن آبشخور و آبخور چشمه و نصیب و قسمت
آمل	نام شهر مازندرانست و شهری دیگر
آهو	نام شهری بر کنار جیحون بکنار دریای جیحون
آواز	بمعنی گفتار آذین زینت و آرایش
آرش	نام تیر اندازی از لشکر منوچهر
آزادسرو	نام شخصی که فردوسی داستان کشته شدن رستم از گشتاو شنید
آزدن	رنگ کردن و خلانیدن آهو عیب
آژنگ	چین و شکن ابر بمعنی بر
آثیر	بمعنی کرهٔ آتش آزوند نام دجله

لغت	معنی
احمد سهل	نام یکی از رؤسای محمود شاه
ارزایرا	بمعنی زیرا
اژدها	مار بزرگ که با پا و پر باشد و کنایه از شمشیر و اسب
ارجسب	نام پهلوانی تورانی بوقت پشنگ
ارد	نام روز بیست و پنجم است از هر ماه شمشی
استقلا	نام پهلوانیست تورانی
ارز	قیمت و در رو مرتبه
ارزن	نام غلّه ایست کم قیمت و معروف است
اشک	نام پادشاهیست از عجم که بدست
اشنان	نام گیاهیست از خاکستر آن رخت میشویند
اطلس	سوده و هموار و داغ داغ
ارمنیته	نام ملکی مشهور که آنرا ارمن نیز گویند
ارنواز	نام خواهر جمشید است که ضحاک او را بتصرف در آورد
اولاد	نام سرداری که رستم او را بجوان بنجم گرفت و او رهنمای رستم گشت

اکوان	نام دیویست که رستم را بدریا انداخت وبدست رستم کشته شد
اکر	برای تردید می آید
ایدر	اینجا واکنون وانیک
الکوس	نام مبارز افراسیاب
الیاس	نام پادشاه ملک فزر
ایرج	نام پسر کهتر فریدون که بدست تور کشته شد
اند	بمعنی چند واندک
اندراب	نام شهریست از ولایت بدخشان
اندرخور	لایق وسزاوار
اندرکشیدن	رفتن وراندن لشکر ورسیدن
انطاکیه	نام شهریست از ملک شام
او	کاهی بجای آن می اید
انبان	پوستی که در آن چیزی می نهند
ایرمان	نام شهریست ومهمان وکسیکه بی اجازت درخانهٔ کسی درآید
اندام	آراسته وزیبائی
اندرخور	لایق وسزاوار التماس کنایه از عبارت ومضمون

ادرمزد

اورمزد	نام روز اول از هر ماه شمسی
اندریمان	نام مبارزی تورانی که بدست میلاد کشته شد
انباز	شریک را کویند
اینت	زهی وبه به که کلمهٔ تحسین است
ایلا	نام مبارزی تورر نی
اندرز	پند
اندلس	نام صوبه از ملک آیین
انوشه	آفرین وخوشش
اورند	مکر وفریب
	درثنای مثلثه ازکتاب برهان
ثادق	با دال ابجد بروزن عاشق نام اسبی است
ثافسیا	با فا وسین بینقط بروزن نابینا بلغت سریانی صمغ درخت سداب کوهیست وبعضی کویند صمغ سداب صحرائیست منفضج ومسهل باشد

ثالسقیس با اول بالف کشیده وکسر وفتح لام هر دو آمده است وسکون سین بینقطه وقاف بتحتانی رسیده وسین دیگر زده بیونانی تخمیست که آنرا بفارسی سپندان گویند چون دود کنند جمیع گزند کان بگریزند وبر گزندگی عقرب بمالند نافع باشد

ثامر بامیم بروزن شاطر بعربی غله ایست که آنرا لوبیا خوانند آبی که آنرا در آن پخته باشند حیض وبول را براند

ثغ بضم اول وسکون غین نقطه دار بفارسی بت را گویند که عربان صنم خوانند

ثغاریر با رای بینقطه بروزن بواسیر دستنبو را گویند وبلغت اهل شام شمام را گویند و آن نوعی از خربزه کوچکیست در نهایت خوشخط وخالی وخوشبوئی ودیدن

آن دماغ را گرم کند

ثفاء بضم اول وفای بالف کشیده وهمزه با ضمه بعربی داروئی است که آنرا خردل سفید گویند که تخم سپندان باشد وآن تخم تر تیز گست استرخای جمیع اعضا را نافع است

ثلثان با ثای مثلثه بروزن سلطان بسریانی دوائیست که آنرا بفارسی سگ انگور وبعربی عنب الثعلب خوانند غرغره کردن با آب آن ورم زبان را نافع باشد وخوردن آن قطع احتلام کند ودر عربی دو حصه از سه حصه باشد

ثنک بفتح اول وسکون نون وکاف فارسی بمعنی ارتنگ است که نام کتاب صنایع وبدایع مانی نقاش باشد وتنگ در اصل بمعنی نقش ونگار است

ثومس بروزن بوتش بسریانی نوعی از پودنه کوهی است وآن گلهای کوچک بسیار دارد وبعربی حاشا وآنرا بعربی

	سعتر الحمام خوانند
ثیل	بکسر اول بر وزن فیل نوعی از حشیش است که کنگر باشد و آنرا فغارتی بید گیا خوانند و برا براند و شکم را ببندد گویند ع ببیست و بعضی گویند سریانی است

ظل حق	کنایه از خلیفه و پادشاه باشد
ظل خدا	بمعنی ظل حق است که کنایه از خلیفه و پادشاه باشد
ظل زمین	کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند
ظلمات ثلثه	کنایه از کدورات طول و عمق عالم سفلی است و بعضی گویند که آن کنایه از سه تاریکی باشد که یونس ع در آن مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی و تاریکی قعر دریاست و جمعی بر آنند که کنایه از کدورت طبع و هوای نفسانی و حجب جسمانیه باشد و یا عقد و بعضی کنایه از تاریکی مشیمه و تاریکی رحم و شکم مادر باشد
ظلمتیان	کنایه از شب پرستان و خلاف مذهب حق باشد
ظلیم	بر وزن حلیم نام مرغیست که آنرا اشتر مرغ گویند و در عربی بغایت ستم کننده را گویند
طیلسان	بفتح اول و لام ردا و فوطه را گویند که عربان و خطیبان بر دوش اندازند

طور سینا	بکسر سین کوهیست در حدود مصر نزدیک بشهری که بابل شام و وادی ایمن است و محل مناجات موسی ع بود بعضی گویند در صحرای تیه باشد نزدیک بشهر قلزم که نهایت دریای فارس است
طوری	بروزن نوری بمعنی رسیدگی و وحشت باشد که نقیض رام شدن دانش است
طور	بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی طرز و روش و نوع و قاعده و قانون باشد و بمعنی حد و طرف هم آمده است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی وحشی است که در مقابل رام باشد
طور زیبا	بکسر زای هوز و سکون یای حطی و بای ابجد بالف کشیده نام کوهیست نزدیک به بیت المقدس و مشرف بمسجد اقصی گویند در آنجا هفتاد هزار پیغمبر از دنیا رحلت کرده اند و عیسی ع از آنجا باسمان رفته است
طوق بهار	قوس قزح را گویند
طنبک	بضم اول و فتح بای ابجد بروزن اردک دهلی باشد دم دراز که آنرا از چوب و گاهی از سفال نیز سازند و بازیگران و سرآوازخوانان در زیر بغل گرفته نوازند و خوانند
طنطنه	بروزن زمزمه آواز رباب و بربط و [illegible] را گویند

طراز	بروزن نماز نام شهریست در حدود چین حسن خیز میباشد و خوبان طراز مشهورست و مشک خوب نیز از آنجا آورند و نام یکی از ولایت بدخشان هم هست و اولاد آنجا نیز بخوبان اشتهار دارد و هر جای که در آن جامه‌های قیمتی و فاخر بافند عموما و کارگاه دیبا بافی را گویند خصوصا و دیبای فاخر ابریشمی در نهایت نفاست و نام نیشکر و کارخانه شکرسازی باشد در خوزستان و مقسم آب را نیز گفته اند یعنی جایگه آب رودخانه و چشمه از آنجا بر چند قسمت میشود و هر قسمتی بطرفی میرود و باصطلاح بعضی از اهل خراسان بمعنی آراستن و پیراستن و ساختن چیزها بود و بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت و آرایند و زینت دهنده نیز آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون و نمط باشد و گروهی از آدمیان هم هست و بکسر اول در عربی سجاف جامه و امثال آنرا گویند
طرازنده	بفتح اول آرایش دهنده و پیرایش کننده باشد

کاشمر — برزن کاشمر نام شهریست در ترکستان
منسوب بخوبان و نام قلعه هم از ولایت ترشیز
من اعمال خراسان گویند زردشت دو درخت
سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه کشمر یکی را
در قریهٔ فاریمد که از جملهٔ قرای طوس است و زعم
مجوس گشت که زردشت شاخ سرو از بهشت
آورده درین دو موضع کاشت و متوکل عباسی هنگام
عمارت جعفریهٔ سامره حکمی بطاهر بن عبدالله حاکم
خراسان نوشت که آن درخت را قطع نماید و
تنهٔ آن درخت را بر گردونها نهاده و شاخهای
آنرا بر شتران بار کرده به بغداد بفرستند جمعی از
مجوس پنجاه هزار دینار رسیدادند قبول نکرد و آن
درخت را قطع نمود و در وقت افتادن آن درخت
زمین چنان بلرزه در آمد که بکاریزها و بناهای آن
حدود خللی عظیم راه یافت گویند از عمر آن درخت
یکهزار و چهارصد و پنجاه سال گذشته بود و در تنهٔ
آن درخت بیست و هشت تازیانه بود و در سایهٔ آن درخت
زیاده از ده هزار گاو و گوسفند قرار میگرفتند

بادزن — سیخ کباب — باختر: مشرق و مغرب
بادرنگ — نوعی از خیار است — زرد رنگ
بار — بیخ و شاخ درختهای هر چیز و میوهٔ هر چیز
بارمان — نام سرداری از لشکر افراسیاب
باژ — زمزمه و خاموشی موبدان وقت عبادت و براق قارسی
باژ — خراج — باژگاه: گذرگاه دریا
بال — قد و قامت — باهو: بازو و طرف سقف
بانوگشسب — نام دختر رستم — ببر بیان: جامه که رستم در جنگ میپوشید
بختی — شتریست که دو کوهان دارد
بخور — خوشبوئی از قسم لبان
بدرگ — بدذات
بر — بلندی و پهنای هر چیز و گاهی را گویند و بار درخت
برته — نام پهلوانی ایرانی — بوجاسب: نام مبارزی تورانی
برو — امرست یعنی برو
برد — نام آتشکده‌ایست که در بلخ بود و نام سرداری
برقوه — نام شهریست
برگستوان — پوششی باشد که روز جنگ پوشند و در بر اسب پوشانند

ازایران

برنا	جوان برنشستن کنایه از سوار شدن
برد	مخفف ابرو و بضم اول و ثانی مخفف بروت
برزین	نام آتشکده ایست برزان جهنده درنده
بست	نام ولایتی و قلعه ایست
بسنده و بسند	کافی و سزاوار بطریق مجتهد برشایان
بسیجیدن	سامان کردن و ساز سفر نمودن و آهنگ کردن
بن	بمعنی بنیاد و پایان باشد
بنیز	هرگز و حاشا و زنهار و بمعنی تیز هم آمده است
باد	تند و تیز بادافره مکافات بدی
بادسار	بادسری بادسر تکبّر
باربد	نام مطرب خسرو پرویز است
باره	دیوار حصار و اسب و حق
بازخوردن	ملاقات کردن
باستان	قدیم و کهنه و بجای فارسی هم آمده است
بالا	اسب کوتاه و درازی و کوه
بان	نوعی از عنبر و چون این لفظ با آخر کلمه ملحق شود معنی محافظ پیدا کند چون باغبان
بتفوز	پیرامون دهان بخرد بمعنی دانا

بد	خادم و خدمتکار بدست وجب
بدساز	خشمگین برابرشدن مشوّش گردیدن
برج بره	برج حمل برج ترازو برج میزان برج خوشه
برج سنبله	برج بهره بردع نام شهریست
بردیمانی	چادر یمنی برزن کوچه
برسم	شاخچهاست که موبدان بدست گرفته پرستش کنند
برک	نام رودخانه ایست در مملکت ایران
برگرفتن	کوچ کردن برنهادن اتفاق کردن به چیزی
بر	جامه ابریشمی برزکوش نام موبدیست
بسته	مخفف بستوه بسودن دست زدن و مالیدن و آزمودن
بش	گردن و یال است بگماز شراب
بند	مکر و فریب و گره بو مخفف بود بود بمعنی بود

بادان فیروز	نام شهر اردبیل است که چون فیروز آباد کرد باین نام موسوم گشت
بادودم	غرور و طاقت
بارگی	اسب بارگی حوض و آبگیر
باریدن	لازم و متعدی هر دو آمده است
بازور	نام جادوگری تورانی
باطرون	نام مؤبد قیصر بعهد انوشیروان عادل
بالان	دهلیز خانه بامدادان بامداد
بانورام	نام خواهر گیو زن رستم
باورد	نام جاییست از خراسان
بخ بخ	کلمهٔ خوشی است بخش حصه و بهره
بددل	کنایه از جبان و نامرد است
بدی	ضد نیکی و مختصر بادی
برار استن	مستعد شدن برآورده حصار و قلعه
برز	بلندی و بمعنی ورز هم هست

برزویلا	نام مبارزی تورانی از لشکر افراسیاب
برشمردن	یاد کردن و بد گفتن برگردان آب زدن آب
برمایه	گاوی بود که فریدون پرورده بود
برو	نام ماه و ستاره و مشتری است
بریدن	معروفست لازم و متعدی هر دو آمده
بزه	بمعنی گناه بسا نام شهریست در پارس
بسد	مرجان
بسیج	قصد و کار سازی و امر بدین معنی آمده یعنی آماده و مهیا شو
بش	بندی از نقره و برنج و آهن که بر صندوق زنند و مطلق بند
بلبله	شراب و پیاله شراب
بنه	اسباب و رخت و خانه و بنیاد
بدرد	اسب سرخ رنگ و رنگ سرخ
بور	مرد دیر فهم و اسب نیکه و ستد
بوش	بمعنی هستی یوم زیق و پارچه زین

بهرام	نام ستاره مریخ و نام پادشاهی از عجم و نام پهلوانی ایرانی نوبت کاوس و روز بیستم از هر ماه شمسی
بیچاره	بی چاره
بیرم	پارچه ریسمان ‖ بیغاره سرزنش
بهارسان	خانه بهاران ‖ بوراپرش اسب سرخ رنگ با داغهای سفید
بویه	آرزومندی ‖ بوی باش
بهمن	نام ماه یازدهم از ماه شمسی و ابر بارنده و نام پسر اسفندیار
بهشت گنگ	تختگاه افراسیاب و بابای مجهول بعد هام آمده
بید	باشید و بوید و نام دیوی از لشکر مازندران که بدست رستم کشته شد
بیکن	مخفف بیکند ‖ بیننده چشم و شخص هوشیار
بوس	فروتنی و سختی و آفت و هلاکت
بهاران	وقت بهار
بهر	روشن و بزرگی ‖ بهزاد نام اسب سیاوش
بیجاده	کهربا و نوعی از یاقوت و کنایه از اشک
بیدرفش	نام پهلوانی از لشکر ارجاسب

بیکند

بیکند	نام شهریست پای تخت افراسیاب واقع در ترکستان
بیور	ده هزار و لقب ضحاک ست ‖ باب الباء الفارسی
پاردم	و مجی چوبین که پس زین اسب بندند
پالائیدن	زیاده گردن و زیاده شدن و صاف نمودن
پالهنگ	دوال و ریسمان باشد که بر کنار لجام اسب بندند
پایگه	صفت بغال و مرتبه
پخش	پهن و نرم و پژمرده و بی آب
پدرام	آراسته و خوش و خرم
پرگستردن	گشادن پر و کنایه از عاجزی نمودن
پرنداور	تیغ جوهردار ‖ پرو مخفف پروین
پروردگار	معروف و کنایه از نیز باشد
پزشک	طبیب و جراح
پست	آردیکه از جو یا گندم یا نخود بریان کنند
پشته	زمین بلند ‖ پشیز پول کوچک و زر قلب

پلاس	پشمینهٔ ضخیم که درویشان بپوشند و پشمینهٔ گستردنی
پوران دخت	نام دختر خسرو پرویز که او را توران دخت هم گویند
پهلو	شهر و مردم شجاع و نام ولایت
پیلدوسی	درمیست که در زمان کیان به پنج دینار صرف میشد
پیران سرا و پیرایه	پیرایه سر پیغاره سرارتش و طعنه دهقان
پیغوله	کنج و گوشه پیکارگرد نام نوائی از موسیقی
پادشاه	معروف و غالب
پاسخ توختن	کنایه از خاموش ماندن
پالونیه	نام مقامی است
پایکار	پیشکار و تحصیل دار
پتیاره	آفت و زشت
پدر	بسکون دال هم بمعنی پدر آمده
پرتاب	انداختن و نوعی از تیر که آنرا بسیار دور توان انداخت
پرند	تیغ و جوهر شمشیر و پارچهٔ ابریشمی
پرنیان	دیبای چینی منقش بنهایت لطافت

پرورش

پروش	پروردن و پرستش و خورش
پروین	نام ستاره‌ای که در عربی ثریا خوانند
پس	بمعنی پسر پسودن دست زدن و دست مالیدن
پشنگ	نام پدر منوچهر و پدر افراسیاب و پسر او که بشید مشهور است و نام مبارزی از ایران
پوده	کهنه و پوسیده
پولادغندی	نام دیوی از لشکر مازندران که بدست رستم کشته شد
پی	بنیاد پیشواز بروزن و معنی پیشوازست که بعربی استقبال
پیشگاه	صدر مجلس و پادشاه
پیغو	نام ولایتی مشهور بطرف مشرق بنگاله و دیار تاتار را نیز گویند
پیلسم	نام پدران ویسه که از پهلوانان افراسیاب بود
پالائیدن	زیاده کردن و زیاده شدن و صاف نمودن
پاردم	و محی چرمین که پس زین اسب بندند
پالهنگ	دوال و ریسمان باشد که بر کنار لجام اسب بندند
پایگه	صف نعال و مرتبه پخش پهن و پژمرده و بی آب
پدرام	آراسته و خوش و خرم پرند آور تیغ جوهردار

پرگستردن — گشادن پر و کنایه از عاجزی نمودن است
پرو — مخفف پروین | پروردگار معروف و کنایه از ... باشد
پزشک — طبیب و جراح
پست — آردیکه از جو یا گندم یا نخود بریان کنند
پشته — زمین بلند | پشیز پول کوچک و زر قلب
پلاس — پشمینه ضخیم که درویشان بپوشند و پشمینه گستردنی
پوران دخت — نام دختر خسرو پرویز که او را توران دخت هم گویند
پهلو — شهر و مردم شجاع و نام ولایت
پیداوسی — درمیست که در زمان کیان به پنج دینار صرف میشد
پیران سر و پیرانه سر — و پیرانه سر | پیغاره سرزنش و طعنه و بهتان
پیغوله — کنج و گوشه | پیکار کرد نام نوائی از موسیقی

باب التاء

ت — بمعنی تر امی آید مثل دلت و جانت
تابیدن — توانستن و پیچیدن و رنج کشیدن
تال و مال — ریزه ریزه شدن و از هم ریخته و پاشیده
تاو — پیچ و طاقت | تخت معروف و مخفف تخته هم هست

تخوار

تخوار — نام پهلوانی تورانی که همراه فرود در سپیده بود و نام مبارزی تورانی در زمان خسرو پرویز
ترگ — کلاه آهنی | بودو نام مبارزی تورانی در زمان خسرو پرویز
تا — دلالت میکند چون یکتا و دوتا و کلمه تثنیه نیز هست
تاری — تازانه مخفف تازیانه
تان — ضمیر مخاطب چون خودتان و همه تان
تبرزین — شکر و نام سلاحی است
تخت — خاور خدای | باب خورشید
تر — کلمه تفضیل است چون شجاع تر و بهتر
ترسکار — خداترس و مردم عابد و زاهد
ترک — نام رودخانه ایست نزدیک دربند شیروان
تابه — آلتی از آهن که بر آن هر چیز بریان کنند
تافتن — پیچیدن و تاب دادن رشته و آزردن و بر افروختن و گرم شدن
تبیره — دهل و کوس و نقاره که نوازند
ترخان — نام پهلوانی از ملک چین
ترف — پنیر خشک
ترکان — تخشمان | ترمذ نام شهریست

ترنگ	صدای کمان وقت تیر انداختن
تش	مخفف آتش
تف	بخار و گرمی روشنی تک زدن عموماً مطلق زخم
تل	توده تلاش پراکنده
تیشتر	نام شهری که آنرا کوس دبیشه در نواحی اهل توند
تند	سر کوه و بلندی تنگ نزدیک و نقیض فراخ
تو	خود و خویش و پرده و اندرون
توختن	فرو کردن و کشیدن و واپس دادن و ساختن
توز	نام شهریست نزدیک اهواز
توفیدن	صدا و برهم خوردگی و جنبش
تهمتن	دلاوری نظیر و لقب رستم
تیر بردن	کنایه از تیر انداختن است
ترّی	پشه بدرای تری باشد
تشویر خوردن	مضطرب شدن تفتن گرم شدن
تفتیده	گرم شده تکین شجاع و دلاور و خاتون
تیمان	نام پهلوانی ایرانی تنبل فریب و جادوئی
تند بالا	کنایه از کوه بلند تنگ آمدن نزدیک آمدن

توانائی

توانائی	قدرت و ممکن بودن هر چیز و هستی
تود	توت که میوهٔ معروف است
توژ	پوست درختی که بر زین اسب و کمان پیچند
توقیع	دستخط و سکالش
تهمینه	نام دختر پادشاه سمنگان مادر سهراب.
تیز مغز	کنایه از مردم تند و تیز
تژاد	نام مادر افراسیاب که بدست گرفتار و کشته شد
تفت	گرم و مخفف تافت
تفو	آب دهن انداختن
تگرگ	ژاله تم پرده و آفتی که در چشم پیدا می شود
تنج	درهم پیچیدن و پیچیده تندر رعد
تنین	اژدها
توانه	نام پدر برته که از پهلوانان ایران بود
تور	دلیر و نام پسر میانه فریدون که بدست منوچهر کشته شد
توش	تاب و طاقت
تهم	بزرگ و دلاور بی نظیر و مخفف تهمتن
تیر	ماه خزان و ستارهٔ عطارد
تیغ	معروف و سر کوه

باب الثاء

ثری	بمعنی زمین ثریّا پروین

باب الجیم

جاثلیق	پیشوای ترسایان جبیره مستعد شدن وجمع کردن
جریده	دفتر جلبی پرده وکجاوه وجبی است
جمشید	نام پسر طهمورث هفتصد سال پادشاهی کرد بدست ضحاک کشته شد
جوانه	جوان جوار رخصت واجازت وروای
جوشن	سینه وزره جهان بین چشم
جامه	جام وسرای جبه شکاف وزمین شکافته
جز	مخفف جزیره ملکا که درمیان فرات ودجله است
جم	جمشید جمهور نام یکی ازپادشاهان هندست
جندساپور	نام شهریست ازآباد کرده شاپور
جوال	ظرفی باشد ازپشم بافته
جویا	نام مبارزی مازندرانی که بدست رستم کشته شد
جهرم	نام شهریست ازپارس
جاکوسیار	نام وزیر دارا وکشنده
جروه	پوست جرمه اسب خنک
جزع	مهره یمانی جلب آواز وشور

جمست

جمست	گوهری باشد فرومایه رنگش مایل بکبودی
جناغ وجناق	دامنه زین وروی غاشیهٔ زین
جندل	نام یکی ازنزدیکان فریدون که اورا بجهة خواستگاری دختران پادشاه یمن برای پسران خود فرستاده بود
جهان	مال واسباب جهیز جاری وروان وتند

باب الجیم الفارسی

چاک	سفیدهٔ صبح
چپین	طبقی را گویند که ازچوب بید ودرمثال آن سازند
چربی	چستی ونرمی چشم رسیدن چشم زخم رسیدن
چکاچاک	صدای زدن شمشیر وگرز وغیره برهم زنند
چنبر	حلقه ومحیط دایره وظرف مدوّر
چه	بمعنی هرچه وبمعنی مساوات پیدا کند وقتیکه مکرر آید
چاچ	نام شهریست که کمان خوب درآنجا سازند

چاکاچاک	صدای زدن شمشیر و گرز و خنجر و تیر
چخیدن	کوشش و ستیزه کردن
چرخ	کمان سخت و بزرگ
چشم گرم کردن	کنایه از اندک خواب کردن
چکاو	نام مرغیست کوچک
چنگش	نام مردی از توران
چهرزاد	نام دختر بهمن مادر داراب
چارپالش	مسند و کنایه از دنیا
چامه	شعر و سخن و جام شراب
چدن	بمعنی چیدن
چوبکدن	آواز گرز و مطلق آواز
چک	منشور و قباله و عهدنامه
چلپ	سنج دو کرده تنک و پهن باشد از برنج در بارگاه عیش
چو	بمعنی مانند چویه خدنگ و کنایه از تیر

حیسنه	نام قلعه ایست حصن قلعه
حصیر	بوریا حوت برج ماهی
حصار	قلعه و محاصره کردن قلعه
حنظل	درخت تلخ حوصل بادنجان
خام	کمند و ناپخته
خاوران	نام ولایتیست از بدخشان
خدنگ	درختیست که از چوب آن تیر و نیزه و زین اسب سازند
خاک برآوردن	بمعنی هلاک کردن خاور مشرق و مغرب
ختلان	نام ولایتیست از بدخشان
خراسان	نام ملکیست و هم نام پهلوان
خرد	دانش و پندار
خرم بهار	نام جائیست
خرگاه	خیمهٔ بزرگ

خزر	نام ملکی است درحوالی دریای گیلان
خستن	مجروح کردن ومجروح شدن
خشند	مخففِ خوشنود آمده
خفقان	نوعی ازجامه که روز جنگ پوشند
خلوق	بوی خوش
خنجست	نام مقامیست که آنجا افراسیاب از دست هوم جست ودردریا پنهان گشت
خوابد	متعدی هم آمده ای خواباند
خواستکار	طلبکار وطلب
خواهدزدن	بجای خواهد بر باستعمال آمده
خوز	نام ولایتیست ازپارس وشوشتر
خوشی	خوشنودی وخوبی
خوناب زرد	اشک
خیر	گل سیاه رنگ خیم خوی ومزاج
خیو	آب دهان

خرام	نوید وشادی ومهمانی
خرداد	نام ششم ازهر ماه شمسی ونام میوه ازسال شمسی ونام فرشته که موکل بر آبست
خروش	گریه وبانگ باگریه وبی گریه
خزروان	نام ولایت ونام مبارزی ازلشکر افراسیاب
خستو	اقرار واعتراف کننده
خشنو	ایضا مخففِ خوشنود است
خفته	خمیده وخشم شده وخوابیده
خله	چوبی که ازآن کشتی میرانند
خنک	اسب سفید رنگ
خنیده	مشهور هوانا وپسندیده
خوار	نام ولایتی درحوالی ری ست واندک
خواسته	طلبیده واسباب وزر ومال
خور	آفتاب را گویند
خوارزان	نام پهلوانی ایرانی ازلشکر خسرو پرویز

خوشیدن	خشک شدن و خشک کردن
خوی	عرق انسان وغیره را گویند
خیزران	نوعی از نی و چوب باشد که بخم کردن و ازآن تازیانه سازند
خرچنگ	برج سرطان
خرّاد	نام پهلوانی ایرانی است
خرّه اردشیر	نام شهری آباد کرده اردشیر
خزاع	نام بزرگی از عرب سکندر
خرداد خسرو	نام یکی از لشکریان بهرام چوبینه بوده است
خشت	نیزه کوچک است که از ریسمان اندازند
خشنسار	نوعی از مرغابی بزرگ که بر سرش خال سفید میباشد
خلّخ	نام شهری از ترکستان است
خلیدن	فرورفتن و زخم کردن

خنیدن	پیچیدن آواز در کوه و حمّام و گنبد و شهرت یافتن
خو	گیاه خورد
خوابنیدن	خوابانیدن
خواردن	خوردن خواروری نام جائی
خوالیگر	طبّاخ و خوان سالار را گویند
خورد	ماضی خوردن و بمعنی خورش و لایق سزاوار
خوشاب	هر چیز سیراب و تازه و آبدار و کنایه از دیدن
خونابه	اشک خونین
خوید	درخت جو و گندم که سبز باشد
خیش	خوب خیک مشک شراب
خیوق	نام ولایتی است از خوارزم

باب الدّال

دار	معروف و بمعنی درخت

داس	آلت کار کردن و تراشیدن کاه را گویند
داور	مخفف داد ور بمعنی خدا و پادشاه عادل
دبوس	گرز آهنین
درا	زنگ و تپک آهنگران
درع	زره و پیراهن زنان
درقه	سپر چرمین و زره
دریدن	لازم و متعدی هر دو آمده
دژخیم	بدخو و بدکیش و زندان بان و قلعه دار
دست	مسند پادشاهان و بزرگان
دستار / دستان	آستین
دست بر زدن	قبول کردن دست جامه بمعنی سرو یار
دست نمودن	قدرت خود ظاهر نمودن

دسمه

دسمه	نام مبارزی ایرانی دشخوار دشوار
دفر شکستن	کنایه از ساختن دفتر است
دل تیغ	کنایه از میانهٔ تیغ
دادآفرید	نام نوائیست از موسیقی
داراب گرد	شهری بنا کردهٔ داراب
بر داستان افکندن	داستان گفتن را گویند
دایگان	پرورندگان دخمه گورستان یزدان پرستان
درخت	دار سیاست
درفش	علم که بروز جنگ علم از بر افرازند
درگر	درودگر درود بمعنی درودن
دژ و دز	قلعه و کوشک را نامند
دژم	غمگین و افسرده و رنجور و اندیشه مند

دستی	که آنرا بدست بردارند
داج	بروزن تاج شب تاریک و تار یا شب را گویند
داختن	بروزن ساختن بمعنی دانستن باشد
داخل	بروزن کاکل درگاه پادشاهان را گویند
داخول	بروزن شاغول بمعنی داخلیت که درگاه پادشاهان باشد ودکه وسکو را نیز گویند که بر درگاه اکابر و سلاطین بجهت نشستن سازند
داخیدن	بروزن پاشیدن بمعنی از هم جدا کردن ونظر برچیزی افکندن و دیده ور شدن باشد
دادا	با دو دال بالف کشیده هر کنیز را گویند عموماً و هر کنیز را گویند که از طفلی خدمت کسی را کرده باشد خصوصاً
دادر	بروزن مادر بلغت ماوراء النهر برادر باشد و دوستان را نیز گویند
دادراست	با رای قرشت بروزن بازخواست بمعنی عادل باشد
دادرند	بروزن ناپسند برادر بزرگ را گویند
دادستان	بروزن تابستان بمعنی شریک شدن و راضی گردیدن باشد در کاری
دارات	با تای قرشت شان و شوکت و کر و فر باشد

دستان	مکر و فریب و نام زال پدر رستم
دستبرد	قدرت
دست راست	معروف و وزیر اعظم و بخشش
دستوار	عصای دستور وزیر و رخصت
دشنه	خنجر را گویند
دقیقی	نام شاعری که در عهد نوح هشتم پادشاه سامانیان بود و هزار بیت در حال لهراسب گفت
دادار	خدای داور است عادل
داردبرد	حکومت
دانشومند	دانشمند را گویند
دبق	سریشی که بدان گنجشک و مانند آن گیرند و بالای چوب هم می چسبانند
درت	معروف و درّه کوه و مرتبه را گویند
درخش	برق درخشش درخشیدن
درفشان	درخشان
درّه	وادی
درّاگاه	سهمگین و خشم آلوده
دژهوخت	و دژهوخت کنگ بیت المقدس
دستار	مندیل و مخفف دستارخوان که سفره را باشد
دستان زند	نامیکه زال از سیمرغ یافت
دست بند	عقد گوهر که بر بازو بندند و کنایه از زنان

دست رنج	محنت رقاص باشد
دسته	قبضهٔ شمشیر وغیره وجماعت مردم
دغوی	نام دشتی است که رستم لبشکار در آنجا رفته بود
دلارای	نام زن دارای مادر روشنک
دلرا گرد آوردن	دل برکاری گماشتن
دمادم	دمبدم و همین وقت
دمدار	ساقهٔ لشکر یعنی جماعتی که دنبال دارند و براه روند
دمه	سرما و باد و برف
دمان	تند و تیز رفتن و دمنده
دوال	تسمهٔ رکاب وغیر آن
دوره	دمار
دهر	زمانه و ملکی است دهستان نام شهریست
دیده	معروف و دیدن و دیده بان
دیر	معبد رهبان
دیر و دیره	رنگ سیاه و خاکستری که مخصوص است و بمعنی زنبر ایده
دیوسوار	کنایه از اسب سوار
را	علامت مفعول است و گاهی زاید باشد
راز	نام شهری است و ساکن آنجا را رازی میگویند
رامش	آسوده گی رامشگر سرود گو

رامگی دم

دم درکشیدن	خاموش شدن
دمور	نام یکی از خویشان افراسیاب که کشنده سیاوش بود
دنبر	نام شهریست از هندوستان
دوان	بمعنی دو با لفظ هر استعمال میشود چون هردوان
دوشا	هرجانوری را که میدوشند
دیبه	دیبا را گویند
دیدبان	شخصی است که برجای بلند مانند سرکوه نشیند و هرچه از دور بیند خبر دهد
دیلم	نام شهری است از گیلان و آنرا دیلمان گویند
دیو	معروف مکر و فریب و مرد شجاع و گمراه و کج رو
دیهیم	بمعنی تاج
دمان	رفتن و رونده را گویند
دمدمه	شورش و غلغله را گویند
دمیدن	حمله آوردن و روئیدن نبات
دواج	لحاف را گویند
دوتاه	دوتا دود برآوردن هلاک کردن
دوک	معروف و نام شهریست
دیدار	چشم و رخ و دیدن و پدید و هویدا
دیدی	بایای مجهول مخفف دیدید

دیرباز و دیریاز	دراز
دین	روزیست چهارم از ماه شمسی و نام فرشته که به محافظت قلم مأمور است
دیو سپید	سپهسالار لشکر مازندران که بدست رستم کشته شد

باب الرّاء

راز	نام شهر ری است و ساکن آنجا را رازی میگویند
رامش	آسودگی رامشگر سرودگو
رای	راه و در عربی بمعنی تدبیر باشد
رد	دانا رده صف
رستم	نام پسر زال و افسانه اش مشهور است و هم نام سپهسالار یزدجرد
رضوان	نام دربان بهشت
رکاب	گران کردن اسب دواندن
رنج	معروف و رنگ و لون و مال را نیز گویند
روارو	بمعنی رفته رفته
رودبار	کناره رود و رودخانه
روسپی	فاحشه و قحبه روستا ده و قریه
رونمای	چیزیکه بوقت دیدن روی عروس میدهند
رهّام	نام پهلوانی ایرانی

ربید

ربید	نام صحرائیست که جنگ یازده رخ در آنجا واقع شد
ریغ	مخفف اریغ که کینه باشد
ریونیز	نام داماد طوس که بدست فرود کشته شد و نیز پسر کهتر کاوس که در جنگ پشن بدست برادران پیران کشته شد
راخ	غم و اندوه
رام	رونده و مخفف رام برزین است
راه	کرّت و مرتبه راه آورد پیشکش و هدیه
رایگان	بیمزد رباط مسافرخانه
رز	انگور و باغ و زهر (?) رزنه بقچه
رسته	صف زده رسد حصّه و بهره
رطل	پیالهٔ شراب
رم	رمه و خیلی را گویند
رنگ آمیختن	مکر کردن روزبان دربان
رواق	پیشگاه خانه ایوانیکه در مرتبهٔ دوم ساخته باشند
روسی	قسمی از پارچه است منسوب بروس
روه	روزن کوه نام کوهی در توابع کابل است
رهی	رونده و چاکر را خوانند
ریچال	مربای دوشابی

ربک	نیک ونیک بخت
راد	کریم وجوان مرد ودلیر
رام برزین	نام آتشکده راه نمودن راه رفتن
رخام	نوعی از سنگ رخش نام اسب رستم
رست	محکم وچالاک رش گز ومقدار
رشک	ژمردکی رفت آوری آمد ورفت کردن
رمه	گله گوسفند وغیره راد جاری ورواج وحصول کار
روداب	نام دختر مهراب مادر رستم
رونه به	کنایه از شخص نیک بخت ونام وزیر بهرام گور
روشن	تند خو ری نام شهر بسیت مشهور
روئین	نام پسر پیران ویسه که بدست بیژن کشته شد
ربدک	غلام وامرد
رمن	مکار روده باز ومخفف اهرمن که شیطان باشد
	باب الزاء
زردست	نام پیغمبر یزدان پرستان
زادشم	پدر پشنگ وجد افراسیاب
زبان دادن	اقرار نمودن ووعده کردن
زخم	معروفست وبمعنی عمارت نیز آمده
زده	زینت داده وآراسته شده دره کوه
زره	نام ولایتیست از سیستان ونام دریاییست

امال

کاتوزی	بازای نقطه دار تحتانی کشیده زاهد وعابد را گویند وبایدم دانست که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد یکی را کاتوزی نام نهاد وفرمود که روند ودر کوهها ومغارها جای سازند وبعبادت خدا تعالی وکسب علوم مشغول باشند ودیگری را نیساری لقب داد وگفت که سپاه گری کنند وجمعی را نسودی لقب داد وبکشت وزراعت کردن امر فرمود وطبقه را اهنوخوشی خواند وگفت که بانواع حرفتها بپردازند
کاچول	باجیم فارسی بروزن شاقول کون جنبانیدن باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن ومسخرگی کردن
کاخ	بمعنی کوشک وقصر وعمارت بلند باشد وخانه بر روز نرا گویند وباین معنی عربی وبمعنی باران هم آمده است که عربان مطر خوانند ونام قصبه باشد در خراسان از مضافات تون

شبدیز بروزن مهمیز [?] نام اسب خسرو پرویز بوده گویند رنگ آن
سیاه بود و وجه تسمیه آن شب رنگست چه دیز بمعنی رنگ
باشد گویند از همه اسبان جهان چهار وجب بلندتر بود و آن را
از روم آورده بودند و بعضی گویند شبدیز و گلگون هر دو از یک مادیان
بهم رسیده اند و حقیقت آن در لغت گلگون مذکور است و
چون او را نعل بستندی بده میخ بر دست و پایش محکم کردندی
و هر طعامیکه خسرو خوردی او را نیز خورانیدی و چون شبدیز بمرد
خسرو او را کفن و دفن کرده صورت او را فرمود که بر سنگ
نقش کردند و هرگاه که بدان نگریستی بگریستی و صورت
شبدیز که خسرو بر آن سوار مشد در کرمانست نشانا [?]

شتبر [?] بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت شعلهٔ آتش را گویند
و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نام شمر ذی الجوشن لعنة الله علیه
و در عربی وجب بدست را گویند و آن از دست مقداری
باشد ما بین انگشت کوچک و انگشت بزرگ

زکان	مراد از خود رسیده و دویده [?] وجود بجود سخن گوینده [?]
زمزم	آهسته ترنم گفتن و کلمات مغان وقت غسل گویند [?]
زندواست	نام کتاب یزدان پرستان
زاد	مخفف آزاد
زال	پدر رستم که عمرش از هزار سال افزون بود [?] بعد از رستم بمرد
زاد	دژه کوه
زخم کار	کنایه از تعمیر کردن
زرسب	نام پسر نوذر بود
زفتی	سختی و درشتی را گویند
زمان و زمانه	معروف و مرگ و اجل آمده
زمی	مخفف زمین
زاغ کمان	گوشه کمان
زحیر	پیچ و تاب شکم و آه سرد
زخم نا	کنایه از تعمیر کردن
زردشت و زرتشت	نام پیغمبر یزدان پرستان
زریر	گیاه زرد و نام برادر گشتاسب
زم	نام رودباریست
زمهریر	سرمای سخت

لغت	معنی
زنگه	نام پسر شاوران که پهلوانی بود از لشکر کاوس
زفر	دهان و کنج دهان
زواره	خادم زندانیان و نام برادر رستم
زهیر	نام پهلوانی ایرانی ; زَی وسوی
زیج	جدول نجومیان
زنهار	امان و مهلت و امانت ; زوار خادم زندانیان
زوبین	نیزهٔ کوچک و نام پسر کیکاوس
زیب خسرو	نام شهریست مانند انطاکیه آباد کرده انوشیروان
زیربا	قسمیست از شوربا با گوشت
زنهار خوردن	عهد شکستن
زو	نام پسر طهماسب بعد از نوذر بر تخت ایران نشست
زه	رحم ; زهازه تحسین از پی تحسین
زیرک	معروف و نام موبد معبر خواب ضحاک
زگان	شخصی از خود رمیده و شخصی که از روی اعراض خود آهسته آهسته سخن گوید
باب	ژای پارسی
ژکیدن	آهسته زیر لب سخن کند
ژنده رزم	نام خال سهراب که رستم بیک مشت کشت

ارژن

لغت	معنی
ژرف	عمیق
ژند	نام کتابیست که زردشت او را بدرگاه خدا آورده
ژوبین	حربه‌ایست که معروفست و نام پسر کاوس

باب السین

لغت	معنی
ساری	نام شهریست از مازندران آمل بارفروش نام
سام	نام پدر زال و جد رستم
ساوه	نام پادشاهیکه بدست بهرام چوبینه کشته شد و نیز نام پهلوانی
سپید	نام کوهی که فرود در آنجا کشته شد
سپنج	عاریت و کنایه از دنیا و زمان
سپهبد	سر لشکر ; ستاده خیمه
ستبر	کنده و فربه ; ستردن تراشیدن و پاک کردن
ستیخ	راست و راستی و بلند و کنده
سخته	سنجیده و در آمده و وزن کرده
سرخان	لقب سوفرای وزیر کی قباد
سرخه	نام پسر افراسیاب که رستم او را بکین سیاوش کشت
سرکب	نام سردار رومی که با دختر قیصر نزد خسرو پرویز آمد
سروج	نام دشتی در نواحی کرمان
سرون	شاخ گاو و غیره ; سرون سرین
سقیلان	نام کوهی ; سکوبا پیشوای ترسایان
سکسار	قومیست که سر آنها مثل سر سگ باشد و آن
سماک	نام ستاره ; سمر افسانه ; معروفست لاکن حقیقت ندارد

سند — حرامزاده و نام ملکی نیز باشد
سنگ — وقار و سخت
سورسان — نام آباد کرده نوشیروان
سهراب — نام پسر رستم که بدست پدرش کشته شد
سیاوخش و سیاوش — نام پسر کاوس و پدر کیخسرو که بحکم افراسیاب کشته شد
ساقیان — جمع سال خلاف قیاس
ساوادن — اسم حالیه از ساویدن بمعنی سائیدن
بسوختن سپوختن — چیزی را در چیزی برزدن و برآوردن
سپری — آخر و تمام کردن
سپید — نام کوهی که دژ آن کوه رستم در کودکی خود گرفت
سپهرم — نام سرداری از لشکر افراسیاب
ستام — ساخت و یراق زین اسب و لجام و سرافسار
ستودان — دخمه
سخت — جلد و بسیار
سختن — سنجیدن
سخن نمودن — سخن گفتن
سخاریدن — کنایه از تأمل و درنگ کردن
سرخس — نام جاییست در خراسان
سرافراز — معروف و نام روز سیم از ماههای ملکیست
سرو — نام پادشاه یمن که دختران خود را بفرزندان فریدون داده بود و نام شخصی از ایران بوده
سعد — خوشنود
سفت — دوش
سکز — نام کوهی در زابلستان که در آنجا رستم تولد شد لهذا ملقب بسکزی معروف گشته
سلیح — سلاح جنگ را گویند

سله — ظرف چوبین ؛ سنجه — نام دیوی از سرداران مازندران
سندل — نام شهریست از سندلی نیز گویند
سوداوه — نام دختر شاه هاماوران و زن کاوس
سهرکاو
سه دیگر — یعنی سیومی
سیامک — نام پسر کیومرث که بدست دیو کشته شد
سیامبرزین — نام یکی از سرداران نوشیروان ؛ ساقه — مؤخر لشکر
ساختن — آماده شدن
سان — عرض لشکر ؛ ساو — باج
سبز در سبز — نام لحنی از سی لحن باربد
سپردن — پایمال کردن ؛ سپرغم — ریاحین سار نو
سپنجاب — نام ولایتیست که کاموس کشانی از آنجا بوده
ستاره — خیمه که از پارچه نازک برای دفع مگس و پشه سازند و مطلق خیمه
سترگ — بزرگ و ستیزه کار و قوی هیکل
ستیدن — ستیزه کردن
سده — جشنی که هوشنگ بسبب پیدا شدن آتش مقرر کرده بود
سرخانه چرخ — گوشه کمان ؛ سرسری — فرومایه ؛ سرغین — نای ترکی
سرکش — نام مطربی و مطلق پهلوان
سروش — روز هفدهم از هر ماه شمسی و فرشته
سرو — مخفف سرون ؛ سره — زر خالص
سگالش — فکر و کارسازی کردن ؛ سلم — اطاعت نمودن و آشتی
سلم — نام پسر بزرگ فریدون که بدست منوچهر کشته شد
سمن — نام گلی و گیاهی ؛ سنج — جلاجل دف

سندروس	صمغیست مانند کهربا — شو چشمه‌ایست در طوس که از آن آب بر آید و برند چو در انگشت
سوفرای	نام وزیر کی قباد
سهی	راست و زن ایرج
سیاوش گرد	نام شهریست آباد کرده سیاوش
سپینوجت	باب الشین — نام زن مهراب با در رودابه
شاپور	نام سرداری از لشکر فریدون
شار	قسمی از چادر رنگین و غنچه
شار	دستار هندی
شاخ	پیش نی و پاره پاره و جوی کوچک که از جوی بزرگ جدا سازند
شاهوی	نام مورخی که فرو ماهی در داستان طلخند
شبن	گاهی بمعنی فاعل می آید چون کشش
شادورد	تخت پادشاهان و فرش
شارسان	شهر و شهرستان
شاید	باید و تواند — شبان معروف و جمع شب هم آمده است
شبه	سنگیست سیاه رنگ و براق
شخودن	خراشیدن و در تنگی بودن و رنج دادن
شرنگ	زهر و حنظل
شغاد	نام برادر رستم که رستم را بحیله در چاه انداخت
شکردن	شکستن و پاره کردن
شکستن	لازم و متعدی می آید — شکیفتن صبر کردن
شگرف	عجیب و نادر — شماساس نام پهلوانی از لشکر افراسیاب
شناه	شناوری
شنبلید	گلیست زرد رنگ
شنید	بمعنی شنو که امر است از شنیدن است
شوشه	ریزه و سکه طلا و نقره — شولک اسب

شهرو	نام کسی است که بهرام گور او را
شیب	دنباله تازیانه و نشیب
شیداسب	نام دستور طهمورث
شیده	هر چیز روشن — شیربا شیربرنج
شیروان	نام شهریست معروف
شیهه	آواز اسب را گویند
شبیر	نیک و صفت حضرت امام حسن ع
شراع	نیزه بزرگ و خیمه و سایبان
شست	معروف و کمند
شفشه	پاره طلا و نقره و تار طلائی
شکریدن	شکار کردن و شکستن دشمن
شگفتیدن	تعجب کردن، شماخ نام پهلوانی ایرانی
شمشاد	درختی بغایت سبز و با صفا و کنایه از قد محبوبان
شنگل	نام پادشاه هند وقت افراسیاب و بهرام گور
شئیدن	بوئیدن — شوراب نام شهریست [illegible]
شهران گراز	نام پهلوانی از اصطخر تخت توران نشنید
شهریر	شیپو آوازپا وقت [illegible]
شیدسب	نام پسر گشتاسب
شیذه	نام پسر افراسیاب
شیرخان	نام جائیست در ایران که فریدون ضحاک را

شیروی	نام پهلوانی از لشکر فریدون و نام کردی از لشکر تور که بدست گرساسب کشته شد
صاروج	گچ و آهک
شباهنگ	ستاره که پیش از صبح طلوع کند و نیز اسب آمده
شخ	کوه و زمین سخت و مخفف شاخ
شرزه	خشمگین و برهنه دندان
شعر	جامهٔ پشمین باریک
شقه	چوب پاره و با فتح شکاف دست و پای آدمی که از راه رفتن شده باشد
شکوهیدن	ترسیدن و وهم نمودن
شماس	نام شخصی که کیش یزدان پرستان داشت
شمن	بت پرست شموس تند و سرکش
شنگ	شاهد شوخ شنگان نام ولایتی است
شورسان	شورستان شوریدن برهم خوردن
شهروز	نام شهریست آباد کرده خسرو پرویز شهریور باشد که ماه هفتم از ماه شمسی است
شید	آفتاب
شیدوش	نام مبارزی ایرانی
شیراز	قسمی از پنیر و دوغ ترش و شهریست معروف
شیرگیر	قسمی از میمون که بشیر میماند و بهرام آنرا کشت
شیفته	عاشق شیون ناله ضباخ نام پادشاه یمن

باب الضاد

باب الصاد

صلاب	مخفف اصطرلاب صاروج گچ و آهک

باب الضاد

ضباخ	نام پادشاه یمن
ضحاک	نام پادشاهی که بر دوش اژدها بود و بدست فریدون کشته شد

باب الطاء

طبرخون	بید سرخ و رنگ سرخ طرف اسب گرامی
طلحند	نام یکی از پادشاهزادگان هندست که بجنگ برادر خود کشته شد
طلیوش	پسر قیدافه ملکه اندلس عجب تکبر
عدن	نام شهریست عزیر نام پیغمبر یهودان
عناب	میوه ایست سرخ رنگ عود قماری نوعی از عود است که از قمار می آید
طاقدیس	طاق باشد و نام تخت خسرو پرویز
طراق و طراک	آواز کوفتن چیزی بدیگر و آواز شکستن چیزی
طورگ	نام پهلوانی تورانی از لشکر افراسیاب
طهمورث	نام پسر هوشنگ طالقان نام شهریست
طرائف	جمع طریف چیزی عجیب و نادر
طغرل	نوعی از مرغ شکاری
طوس	نام پسر نوذر
طیسفون و طیسفون	نام شهر پای تخت ایران عبیر خوشبوئی

باب العین

عرعر درخت سرو عرین بیشه و خانهٔ شیر
عمود ستون عموریه نام شهریست
عنوان سر نامه و شروع هر چیز
عینانیان ساکن ملک عینان که قریه در یمنیت
عرّاده آلت انداختن سنگ بر قلعه
علوفه روزانه و ماهوار
عنبر خوشبوئی معروف
غیار مکاّر را خوانند
عجب تکبّر عدن نام شهریست
عزیر نام پیغمبر یهودان
عنّاب میوه ایست سرخ رنگ
عود قماری نوعی از عود است که از قمار می آید

باب الغین

غرب کلک غرو میان تهی و قلم
غلت بروزن و معنی غلط است که از غلطیدن باشد
غوچ گوسپند جنگی غوره انگور نارسیده
غاتقر نام شهری از ترکستان و نام پهلوانی تورانی
غرچه نامرد و مخنّث و نام ولایت گرجستان
غریویدن فریاد و شور کردن غمز تهمت
غیبه پارهای آهن که در جوشن نهند غل طوق آهنی

غالیه رخساره و خوشبوئی غو خروش و مخفف غوغا
غرم میش کوهی و گوسپند جنگی

باب الفاء

فارقین نام شهری از روم فاسقون نام بیشه در روم
فیتر نان خمیر فرانک نام مادر فریدون
فراز نزدیک و بالا گاه زاید آید برای تحسین کلام
فرخ بارای مخفف بمعنی فرّخ که مبارک باشد
فروز سبزه و باغ
فرفوریوس نام حکیمی بود جلیس اسکندر و نام سپهدار قیصر که معاصر انوشیروان بود
فرود هاد نام پهلوانی ایرانی فرهنگ دانش فری بزرگی و رعب
فرزنی فضیلت و بزرگی فنیله گله اسب و شتر و خر
فقاع شرابیکه از غلّه سازند فولاد شمشیر و کنایه از شیر گرز
قادسی نام جائیکه میان عرب و عجم وقتی یزدجرد جنگ کرده
فیطون نام مردیست که قبطیان از نسل اویند
قراخان نام مبارزی از لشکر افراسیاب
فرب نام رود خانه بزرگ فرزانه دانا و مطلق العنان
فرسب شاه تیر که بدان سقف را پوشند

فرود نام پسر سیاوش از دختر پیران ویسه در سپید کوه بفرمان طوس کشته شد

سپید کوه

فرهاد نام سرداری از لشکر کاوس

فریان نام پادشاهی **فریبرز** نام پسر کاوس

فار مخفف افسار که بر سر چارپایان کنند

فش دم و یال اسب بالفتح بمعنی وش

فنج نام سپهسالار خاقان چین در زمان نوشیروان

فربی فربه **فرتوت** پیر گشته

فرخنده پی مبارک قدم **فرشته** فرستاده

فرغان نام معمار خسرو پرویز

فرودین مخفف فروردین ماه اول نوروز

فرورهده پرورش یافته **فرهنجیدن** ناب دادن

فرهمند بزرگ و دانا

فریدون نام پسر آبتین که ضحاک را کشت

فسوس طعنه و سرزنش **فطیل** نان

فغستا حرم سرای پادشاهان

فندق [illegible]

فندق کنایه از سر انگشت است

باب القاف

قادسی نام جائیکه میان عرب و عجم وقتی یزدجرد جنگ کردند

قبطون نام مردیست که قبطیان از نسل اویند

قرخان نام مبارزی از لشکر افراسیاب

قز ابریشم خام **قیتس** عابد دین مسیح

قلو نام دشتی و کوهی **قنطار** پوست گاو پر از زر

قارن نام پسر کاوکان پهلوانی از لشکر فریدون

قتیب نام بزرگی از عرب **قربان** کیش تیر

قصب قسمی از پارچه باشد

قلون از خویشان مقاتوره سردار چین و کشنده بهرام چوبینه

قاجارباشی نام شهریست **مخطان** نام دشتی است

قپان ترازوی بزرگ

قرطه معرب کرته که پیراهن باشد

قضیب نی و نیزه و شاخ باریک **قمار** نام ملکی است در هندوستان

قیر چیزیست بسیار سیاه و کتابه از شبهای دراز است که عود از آنجا آرند

باب الکاف

کازر	نام دهی است گاز مقراض کلان
کاشتن	گردانیدن وکشتن کالا اسباب ورخت
کالوچه	دیگچه وقسمی از طعام کیج آب دهان
کبر	خفتان جنگ کبست رستنی بسیار تلخ مانند حنظل
کجا	بمعنی هرجا وبجای که وچه استعمال میشود
کدخدا	صاحب خانه وپادشاه کرباس قسمی از جامه
کرمایل	نام خوالیگر ضحاک دانه سیاه از قسم غله
کژی	ضد راستی آمده
کشانی	خیمه یکچوبه ونام ولایتیست
کشکین	نام جوین کشن بمعنی انبوه وبسیار است
کفت	بکاف تازی مخفف کوفت است
کلاهور	نام سرداری از لشکر مازندران
کلان مهره	کمانیست که از آن کلوله اندازند
کنارنگ	والی وبزرگ قوم کندرو نام نایب ضحاک

کاوس

کاوس	نام پادشاه وپسر کی قباد
کارسان	مخفف کارستان که شهر وبازار روی کار کردن
کاستی	دروغ مردم است کافتن شکافتن
کاکله	مبارزی از فرزندان تور
کانا	نادان کبتر مخفف کبوتر
کبرد	نام مبارزی است
کمتی	قسمی از میوه است
کجاران	نام شهریست در فارس
کدیور	کشاورز وباغبان کرته پیراهن
کرگسار	نام ولایتیست از مازندران
کروخان	نام مادر تیران ویسه
کس	بمعنی مردم وبا قفل واحد وجمع مستعمل میشود
کشتمند	کشت زار کشتی زنار
کشمر	نام قریه ایست که زردشت شاخ سرو از بهشت آورده ودر آنجا کشت
کفت	شکاف
کفت	شانه کفج آب دهان
کلباد	نام پهلوانی تورانی که در جنگ یازده رخ بجنگ فریبرز کشته شد

کمر	بلندی بیابان کوه و کمربند
کنام	آشیانه کند داماد فیلسوف
کندز	نام شهریست آباد کرده جمشید که آنرا بیکند گویند
کانوزی	زاهد کاچکی کاشکی
کاسه رود	نام رود خانه ایست
کاکوی	نام نبیره ضحاک که بدست منوچهر کشته شد
کاوه	نام آهنگری که محضر ضحاک پاره پاره کرد و آن چرمیکه آهنگران بر پشت پا بندند درفش ساخته مردم را
کتان	جامه باشد که از رشته می سازند
کجاز	آلتی باشد از آهن مانند تیشه و تبر و غیره
کراز	که از آن زمین بکنند
کرتوی	نام نبیره که بدست سام کشته شد
کژغژ گژاکند	جامه ایست که روز جنگ پوشند
کش	کمرگاه و بغل و سینه
کشف	برج سرطان و رود خانه ایست که سام در نزدیک آن اژدها کشت
کشواد	نام پهلوانی از لشکر فریدون
کفک	کف

کلک	نی قلم و کنایه از
کنابد	نام جائی و کوهی که در اینجا خیک یازده رخ واقع شد
کنداور	دانا و مبارز و پهلوان
کندشاپور	نام موضعیست
کنده	گودیکه گرد حصار و لشکر کنند
کوس	صدمه و لفتا و طبل بزرگ
کوهه	بلندی پس و پیش زین و هر چیز بلند باشد
کهند	خزینه دار و زاهد و شخصیکه در کوه برای عبادت باشد
کیقباد	کی آرمین نام پسر کیقباد کیفر مکافات و پاداش
کیاک	نام شهریست در دشت قبچاق و نام دریائی نیز هست
کیهان	جهان و روزگار کاشتن کردانیدن
کاف	مخفف شکاف
کاورین	کنایه از نومیتیست که حق تعالی در مرکز زمین پیدا کرده است
گران سایه	کنایه از مرد عالی رتبه
گرد	پهلوان گرد مشهور و برق
گردپای	پیرامون تخت و جای نشست را گویند
گردیه	نام خواهر بهرام چوبینه

گرشاسب	نام مبارزی از نسل جمشید که جد رستم باشد
گروگان	مرهون و گرو شده گریغ بمعنی گریز
گزافه	بیهوده گساردن خوردن شراب و غم خوردن
گسی	رخصت کردن و روانه نمودن
گل زریون	نام شهریست از ولایت ماوراء النهر
گنبدان دژ	نام دژیست که گشتاسب اسفندیار را در آن قید کرد
گنگ دژ	نام قلعه که ضحاک در شهر بابل ساخته بود
گوارژه	طعنه و مضحکه و مسخرگی و مردم خوش طبع و خوش احوال
گوپال	قسمی از گرز گوز جوز که گردکان باشد
گیتی	جهان و روزگار و کنایه از آبادی گنش کردار
گورت	نام سردار رومی که با دختر قیصر نزد خسرو پرویز آمد
گوش	مخفف گوشان که کوشنده باشد
گوی	راه فراخ و کشت ده را گویند که شاه راه باشد و بمعنی محله هست
کی	پادشاه بزرگ عموماً و طبقه دوم پادشاه ایران را کیان گویند
کیانوش	نام برادر فریدون
کیقباد	نام پادشاه پدر کاوس کیهان خدیو حاکم و خدا

کیمیا	معروف و تدبیر و حیله را نیز گویند
کیهان خدیو	حاکم و خدا گان سزاوار
گاو پیشه	کنایه از دنیا و روزگار گاه تخت
گبر	خود و خفتان گرازه نام پهلوانی ایرانی
گرائیدن	قصد و میل کردن
گردآفرید	نام دختر گژدهم که با سهراب جنگ کرد و گریخت
گرده گاه	تهیگاه و کمر گردون آسمان و ارابه
گرستن	مخفف گریستن گرگنج دار الملک خوارزم
گردکرد	نام جاییست بر آن طرف جیحون
گژدهم	نام پهلوانی گسارندن گسیختن
گشن	طالب نر شدن و بار گرفتن مادیان
گلیم از آب بیرون کردن	کنایه از نجات یافتن است
گنج عروس	نام یکی از گنجهای کیخسرو که کیکاوس جمع کرده بود
گنگ دژ هوخت	بیت المقدس گوانجی سپهسالار دلیر و پهلوان

گودرز	نام سرداری از لشکر کاوس که از کاوه آهنگر نسل داشت
گوز بر گنبد فشاندن	کنایه از کار بیحاصل کردن
گیل	نام شهریست که گیلان گویند
گنشت	گردار و مؤبد یهودان گوز خمیده پشت
کوهسر	مخفف کوهسار که کوچک
گیار	کاهلی و سستی کی ارش نام پسر
کی پشین	نام پسر کیقباد کیش دین و روش
گیل	خمیده و کج کیومرث نام اول پادشاه عجم

کاف پارسی

گاو بشیره بچرم بودن و گاو و زه در چرم بودن	کنایه از کار بدابست بودن و وقت تدبیر باقی بودن
گرازیدن	بناز و تکبر رفتن گرد مدوّر و شهر
گرد بر آوردن از کسی	کنایه از هلاک کردن و تمام کردن
گردوی	نام برادر بهرام چوبینه

گرسیوز

گرسیوز	نام برادر گرگین نام پسر میلاد که پهلوانی از لشکر کاوس بود
گره	مخفف گروه گرید مخفف گریبد
گزیت	خراج گزین گزیده
گستهم	نام پسر نوذر کلان جمع کل برخلاف قیاس
گلیم در آب افگندن	کنایه از خود در مهلکه انداختن است
گنگ	نام کوهی و نام جزیره
گو	پهلوان و دلیر و زمین پست و مغاک و نام پسر جمهور که یکی از پادشاهان هند بود
گورابه	گورستان و موضعی که دخمه اجداد رستم در آنجا بود
گه	مخفف گاه بمعنی وقت
گیو	پسر گودرز سرداری از لشکر کاوس

باب اللام

لشکر تار پود شدن	کنایه از بی ترتیب و انتظام شدن
لوچ	نام قومی و ولایتی و آنرا هم کوچ گویند
لادن	نام جائیکه گودرز و طوس با پیران ویسه جنگ کردند
لفچ	لب کنده لنج لب

گوید	دیک گوری سرو و گوی و ظریف
لانه	آشیانه و خانه زنبور
لنگ	پای از ران تا انگشت

باب المیم

مار	معروف و حکام و امراء غرجستان
مان	خانه و بمعنی مارا و ضمیر جمع متکلم
مانوی	نام شهریست در راه روم
ماهان	نام شهریست از توابع کرمان و جمع ماه بر خلاف قیاس
ماهیار	نام کشنده دارا
مخزو	صاف کرده و تراشیده
ماست	دوغ ماغ نوعی از مرغابی است
ماما	همانا ماندن گذاشتن
ماینده	گذاشته ماهار مهار شتر
مای	نام شهریست و نام برادر جمهور که پادشاه هند بود
ماهیای	جمع ماه و ماهی مدهوش پوست زنگ که
ماله	مالامال که پر و لبریز باشد ماه آفرید نام زن ایرج که مادر منوچهر بود
مانستن	شبیه و مانند و نظیر شدن

مایه شب	کنایه از سیاهی شب
محضر	کاغذ نیکنامی مر عدد را گویند
مرداس	نام پدر ضحاک که بحیله ضحاک کشته شد
مرندومریم	بمعنی مرند و مریم مزیدن مکیدن
مشک بید	نوعی از بید که شکوفه خوشبو دارد
مطران	پیشوای ترسایان و حاکم ایشان را گویند
مغفر	خود و کلاه زیر خود
مکیس	نهایت مبالغه کردن در کاری
منسوج	پارچه بافته زر
منوچهر	نام پسر ایرج نبیره فریدون
مؤبد	حکیم و هوشیار دلیلان را گویند
بهرام	نام مردیست صاحب کمال
مهرگان	نام ماه هفتم از سال شمسی
مهرهرمزد	نام کشنده خسرو پرویز
میرین	نام داماد قیصر روم
منیم	نام کعبه المیت

مردری	میراث وچیزیکه ازمرده باقی مانده
مزدک	نام مرد بدیست که درزمان قباد دعوی کرد که پیغمبرم ونوشیروان او را کشت
مشکوی	خانه وحرم سرای پادشاهان
مطرف	چادر و برقع معصفر گل کیسم
مقناطیس	سنگ آهن ربا و مغناطیس نیز آمده
ملحم	جامه و بافته ابریشمی
منش	خوی وطبیعت منوشان نام حاکم پارس که از جانب کیخسرو بود
مولش	ورنگ مه بزرگ
مهراب	نام پادشاه کابل پدر رودابه
مهره	تپلک آهنگران مهشت سنگین وگران
میل	مقدار یک مد بصیر ومناری که بر سر فرسخ سازند
میهن	جای آرام وخان وبنگه
مرغ	نام شهریست مرخ طعنه وخوش طبع
مشک رنگ	جانوریست سیه رنگ وخوش آواز
مشکی	مشکی مغربل سفته وبیخته مقناع برقع
مکلل	آراسته شده منجوق ماهیچه علم وچتر

منک

منک	تیمار منی تکبر مویئیدن نوحه وگریه کردن
مهر	معروف ونام آتشکده ایست
مهران ستاد	نام ایلچی نوشیروان که برای خواستن دختر خاقان رفته بود
میتین	کلنگ وبیل آهنی که بدان سنگ تراشند
میلاد	نام سرداری از لشکر کاوس

باب النون

ناب	خالص وصاف ناورد جنگ
ناهید	ستاره زهره
نخ	صف لشکر ورشته وفرش لطیف
نزار	لاغر وضعیف نسا نام شهریست از خراسان
نشناختن	نشاندن وداخل کردن
نصیبین	نام شهریست
نغز	عجب وخوب ونیک
نکوهش	سرزنش وملامت
نو	دلیر نوان خمیده وکهنه ولاغر وضعیف
نوز	مخفف هنوز نوشدارو تریاق ومعجون
نوند	اسب وهر تیز رونده وپیک وآواز ونشاط ونام مبارزی ایرانی

نهل نام مبارزی تورانی

نهیب ترس وغارت وصدمه

نیرم نریمان پدر سام

نیوباریدن نه انباشتن وفرو بردن

وارثونه برگشته ونامبارک

ناروان گلنار ناوک تیر کوچک

نیرو جنگ وشجاع نرد بازی معروف وتنه ودرخت

نژاد ونژاده اصل ونسب

نستوه جنگی ونام پهلوانی تورانی

نشیم جای وآشیانه وخانه

نعمان نام پادشاه یمن منذر

نغزید بمعنی نغزین کردن نگاریدن نقش کردن

نوا گروداشته وگرفتار وپابند وساز وسامان

نوئیدن نالیدن

نوش آذر نام آتشکده دوم از جمله هفت آتشکده فارس

نوش زاد نام پسر نوشیروان ونام پسر اسفندیار

نوی بمعنی تجدید وتازگی نهروان نام شهریست

نهار بزرگ وبسیار وبی نهایت

نیا جد نیاری سپه ولشکری

نیوشیدن شنیدن

نام خواست نام پهلوانی بوقت ارجاسب

نالیدن ناله کردن وخرامیدن

نبید شراب نژند اندوهگین وفرومانده وخشمناک

نسودی برزگر

نصر نام برادر سلطان محمود وسرداری در زمان اسکندر

نفط روغنی که از زمین وآب یافته میشود

نکال آتش پاره

نوائین سردار نوذر نام پسر منوچهر که بدست افراسیاب کشته شد

نوشتن ودرنوشتن طی کردن نوشیدن معروف وگوارا کردن ومخفف نیوشیدن

نهاد سرشت وبنیاد

نهفت خلوتگاه ملوک

نهنگ معروف وکنایه از شمشیر نیو پهلوان وشجاع

نیدقون نام سرداری در اندلس وقت سکندر

باب الواو

ورازاد نام

وارثونه برگشته ونامبارک پادشاهی از ولایت سنجاب

وان	نگهبان ورز کشت وکاری
وبال	رنج ورزیدن کشت کاری کردن وبیاپه کاری نمودن
وریب	کج وشتی پارچه لطیف
ویژه	خلاصه وخصوص وریغ نام شهریست از ملک روم
ولولا	شور وغوغا ویسه نام سپهسالار پشنگ پدر پیران
ویر	یاد وحفظ وفریاد ویله آواز ونعره

باب الهاء

	هرزه بیهوده
هامال	همال هامراه
هجیر	نام پسر گودرز که بدز سپید بدست سهراب گرفتار شد
هری	نام شهریست از خراسان که بهرات مشهور است
هزمان	مخفف هرزمان
هستی	معروف وخودبینی وخودپسندی را گویند
هفتواد	نام کسی بود که هفت پسر داشت وبشگون کرم تمه مرز کرمان گرفت
همام	بزرگ وپهلوان
هنباز	انباز همگنان همه کسان وهم چنان
هندبا	شهریست هوخت بیت المقدس
هور	آفتاب وبخت هیربد خادم آتشکده

هین

هین	آگاه باش وشتاب وانیک
یاز	ارش یال گردن وبازو وموی گردن اسب
یلان سینه	نام پهلوانی ایرانی
یکایک	ناگاه که بجنگ خاقان همراه بهرام چوبینه رفته بود
هژا	گلوهای طلا ونقره که بر زین وساز اسب نشانند
هرکاره	دیگ سنگین وآهنی
هریسه	طعامیست که از گوشت وگندم پزند
هزینه	نفقه وخزانه هشیوار بمعنی هشیار
هلا	کلمه ندا است برای آگاهانیدن
هم آواز	موافق همانند مانند همداستان راضی وموافق
همیدون	همین دم وهمین تو وهمچنین هنز مخفف هنوز
هوش	زیرکی وجان ومرگ
هومان	نام برادر پیران که در جنگ کناباد بدست بیژن کشته شد
هیرمند	نام رودخانه ایست در ولایت نیمروز
هیون	شتر سوار وشتر یازیدن اراده وآهنگ کردن
یزدان	خدا هال قرار وآرام هرگون هرطور

هارها

هاى	كلمه ايست كه وقت رنج واندوه برزبان آرند
هرمز	نام پسر نوشيروان و پسر بهمن
ستارهٔ مشترى	وروز اول هر ماه شمسى
هژير	ستوده وبرگزيده وچست
هفت كرد	هفت ستاره هلد بگذارد
همال	قرين وشريك ومانند
هم آور	مخفف هم آوران
هم گوشه	هم جنس هنجار راه وروش
هنگ	سنگينى وغار وشكاف كوه
هوشنگ	نام پسر سيامك
هيتال	ولايت ختلان از ملك بدخشان
هيكل	هايى است كه بگردن درآويزند

باب الياء

باب الياء

ياز	ارش يازيدن اراده وآهنگ كردن
يافه	بيهوده يال گردن وبازو وموى گردن اسب
يزدان	خدا يغلغ تير وپيكان باشد
يزدگرد	نام پادشاهان اشكانيان وهم نام پادشاه ساسانيان
يلان سينه	نام پهلوانى ايرانى
يشك	چهار دندان بزرگ پيشين درنكان
يكايك	ناگاه كه بجنگ خاقان چين همراه بهرام چوبينه رفته بود
يله	رها وكج ورها كرده شده
يلى زن	خواننده وسازنده
يمك	شهر وولايتى است

فرتوت	بروزن مربوط پیر سالخورده و خرف
فرتود	بروزن محمود پیر سال خورده است
فرتوک	بروزن مفلوک بمعنی پرستو است
فرجاد	بروزن فرهاد فاضل و دانشمند باشد
فرجام	بروزن و بمعنی انجام و انتها و آخر
فرجد	بروزن ابجد پدر جد را گویند
فرجود	بروزن مفقود بمعنی معجزه و اعجاز باشد
فرخ	بفتح اول و ضم ثانی مبارک و خجسته و میمون و زیبا و بتخانه و بتکده و آرایش و آراستگی
فرخار	
فرخیده	بروزن رنجیده پنبه را گویند که دانه او را جدا کرده باشند
فرخج	بفتح اول و سکون ثانی در دو نان گرا گویند
فرخت	بروزن فراغت بمعنی شأن و شوکت و شکوهمندی و زیبائی باشد
فراوار و فرابال	بروزن هوادار بالاخانه تابستانی را گویند بحذف الف هم
فرزام	بروزن سرسام بمعنی لایق و سزاوار و در خور باشد
فرزانه	بروزن پروانه حکیم و دانشمند و عالم و عاقل
فرفر	بروزن مرمر بشتاب و تعجیل خواندن و نوشتن
فرفروک	اطفال از چوب تراشند و ریسمان بر آن پیچند و از دست گذارند تا روی زمین گردان شود
فرفره	بروزن غرغره زود و تعجیل و شتاب در گفتها و نوشتها و باد بزن را نیز گویند
فرفوز	مرغ بیهوره را گویند فرفر خفر را گویند

شیرم	بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و میم ساکن گیاهیست شیردار و آن بیشتر در صحراها و کنارهای جویبار روید و رنگ ساق آن سبز مایل است گویند اگر گاو آنرا بخورد بمیرد و گوسفند را مضرت نرساند و آنرا بشیرازی گاو بیطوینک خوانند
شبه	شبه با اول و ثانی مفتوح بهارزده نام سنگی است سیاه و براق و در نرمی و سبکی همچو کاه ربا و آن دو بابت میشود یکی آنست که از دشت قبچاق آورند و آن آبیست که بمرور ایام سنگ میشود و دیگری کانی باشد که از گیلان آورند و طبیعت آن سرد و خشک است گویند هر که با خود دارد از چشم زخم و سوختن آتش ایمن گردد و اگر بر سر پا و بزند در سر آرد ساکن سازد و اگر نور چشم کسی سفید باشد هر چشم او خیالها و چیزی مانند ابر پدید آید و چشم خیره گاه گشته آینه لذا ساینده

و پیش چشم بدارند چشم را قوت تمام بخشد
و آن مرض را زایل کند و منع آب نیز از چشم کند
و با میلی که از آن لبا زند سرمه کشیدن باهمان
میل را بی سرمه در چشم کشیدن روشنائی چشم را
زیاده کند و قوت باصره دهد و چون او را در آتش
نهند مثل هیزم بسوزد و بوی نفط کند

شاه

بروزن ماه بمعنی اصل و خداوند باشد و چون
پادشاه نسبت بمردمان اصل و خداوند باشند
ایشان را شاه خوانند و داماد را نیز شاه خوانند
که شوهر دختر کسی باشد و یکی از آلات شطرنج را
شاه هم گویند و کشت کردن شاه شطرنج را نیز گفته اند
و کشت بکسر کاف باصطلاح شطرنج بازان آنست
که مهره از مهرهای شطرنج را در خانه گذارند که بحسب حرکت
آن مهره شاه در خانهٔ او نشسته باشد و شاه خوانند
یعنی برخیز از خانهٔ من و هر چیز که آن را در بزرگی و خوبی

بحسب

بحسب صورت و معنی از امثال خود امتیاز باشد
همچو شاه باز و شاه راه و شاه کار و شاه کاسه
و شاه توت و شاه بلوط و شاه تره و شاه سوار
و شاه رود و شاه تیر و شاه انجیر و شاه آلو و امثال
آن و راه گشاده را نیز گویند که آن را ابهها
و شعبها جدا شود و نام جانوریست در هندوستان
و نام جامه و پارچه باشد که از هندوستان
آورند و بزبان عربی گوسفند را گویند و شیاه
جمع آنست

اسپرغم

اسپرغم بکسر همزه ریحان را گویند
و آن را بعربی ضیمران خوانند گویند ضیمران پیش از
زمان انوشیروان نبود روزی انوشیروان بدیوان
مظالم نشسته بود و بار عام داده مار بزرگی از زیر تخت
او بر آمد چنانکه حاضران از دیدن او خوف بهم رسید
قصد او کردند ملک فرمود او را بگذارید شاید مظلمه
داشته باشد بر اثر او بروند بکنار رخنه‌ای رسیدند

ماربرکنار چاه حلقه زده آنگاه بدرون رفت
وبرآمد چون درآن چاه نگاه کردند ماری دیدند
مرده افتاده وعقربی نیشش برآن بند کرده
نیزهٔ ازبالای آن چاه برپشت آن عقرب
فرو کردند وهیچحان بنزدیک ملک آوردند
وازحال مار ونیش عقرب ملک را آگاه
گردانیدند چون یکسال بگذشت هم درآن روز
ملک نشسته بود ودیوان مظالم می پرسید
همان مار بنزدیک سریر ملک آمد وازدهن خود
قدری تخم سیاه بریخت ورفت کسری فرمود
آن تخم زا کاشتند ازآن شاه اسپرغم برآمد
وانوشیروان پیوسته زکام داشت ازبوئیدن
وخوردن آن برطرف شد وخواص آن بسیار است
خصوصاً رعاف وبواسیر خونیرا واگر قدری
ازتخم آنرا باشکر بسایند وبزیر بغل مالند بوی بغل را
برطرف سازد

(صفحه ۱)

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدك الله تعالی فی الدارین خدا ازالضرت نگهدارد گنبد ویاری
دردو دار ازاین دو دار کدام است مراد ازیکی دار این دنیا است
ویکی هم دار آخرت است خوب درانجا مصنف میگوید کلمات لغة
عرب بر سه گونه است حالا باید بدانیم که کلمه اصلاً چیست بدان مراد از کلمه
همین قلم وکاغذ وامثال این را میگویند وقتیکه ما جمع کردیم
این ها را میشود کلمات زیراکه کلمات جمع کلمه است کلمه را مصنف
میگفت بر سه گونه است کدام است یکی اسم است چون رجل وعلم
خوب چرا از برای اسم دو مثال زد برای اینکه تا بفهماند که یکی ذات
و دیگر از برای صفات است زیراکه یکی از برای ظاهر کلمه است چطور رجل
رجل یعنی مرد این اشکار ولی علم دیدنی نیست که آدم بچشم
ببیند فعل که ضرب و دحرج برای اینکه یکی دلالت بر سه
حرفی بودن میکند ویکی دیگر دلالت بر چهار حرفی بودن میکند ومعلوم
است که هر کاری وهر چیزی یک ابتدا ویک انتهائی دارد ابتدا
یعنی اول انتها یعنی اخر تصریف در لغة گردانیدن چیزیست از
جائی بجائی یا از حالی بحالی چطور تصریف دارای دو معنی است

(صفحه ۲)

یک معنی لغوی دارد که معلوم است و یک معنای اصطلاحی هم
دارد کدام است گردانیدن یک لفظ بسوی صیغههای مختلفه صیغههای
مختلفه کدام است مثل ضرب الخ یضرب الخ مثال دیگر صلوة
بمعنای نماز ولی معنای اصطلاحی این نماز همان نماز است حالا مصنف
میگوید تصریف در اسم کمتر باشد مثل رَجُل (بمرد) و رُجَیلان و رِجال (جمع مردان)
و رُجَیل (مرد کوچک) دیگر بیشتر از این نیست ولی تصریف در فعل بسیار مفصل
است مثل ضرب الخ امثله ولی تصریف در حرف نیست چرا
برای اینکه قابل صرف کردن نیست یعنی نمیشود مِن صرف کرد برای
اینکه میگوئیم مِن منا منو اینکه نمیشود پس غلط است فصل
اسم را سه بنا است یعنی سه نوع یا سه قسم یا سه جور است
و اسم که در سابق معلوم و هویدا گردید حالا آن سه نوع کدام است
ثلاثی سه حرفی رباعی چهار حرفی خماسی پنج حرفی حالا هر یک از این
قسم که مذکور شد بر دو قسم است کدام است آن دو قسم ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید
رباعی مجرد رباعی مزید خماسی مجرد خماسی مزید حالا باید بدانیم که اصلاً ثلاثی مجرد
یعنی چه اولاً مجرد عبارت از اینکه اگر ما ضرب را با فاء و عین و لام
مقایسه

45

(صفحه ۳)

مقایسه نمائیم اگر میزان شد آنوقت میدانیم که این فعل اسم ثلاثی مجرد
است یعنی همه حروف وی اصلی باشند اما وقتیکه بخواهیم بفهمیم اصلاً
مزید فیه یعنی چه مزید فیه عبارت از این است که اگر ما فعلی را و اسمی را
مقابله بکنیم با فاء و عین و لام آنوقت باید نظر بیندازیم و ببینیم این اسم و فعل
ما از فاء و عین و لام زیادتی دارد یا نه اگر دیدیم زیادتی دارد
میشود مزید فیه اگر ندارد میشود مجرد یعنی برهنه از حروف زاید مثال
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
سه آن منطبق راجع بفعل است
~~[illegible] حالا اقسام [illegible] فعل اسم بر دو نوع است کدام~~
~~است آن دو نوع یکی ثلاثی و دیگری رباعی چنانکه در اسم گفته شد~~
فصل را دو معنا است یک معنای لغوی دارد و یک معنای
اصطلاحی معنی لغویش بریدن و جدا ساختن را گویند
ولی معنای اصطلاحیش الفصل هو الحاجز بین الکلامین
المتغایرین یعنی فصل پرده است آویخته مابین دو کلام [illegible]

اول غیر از کلام ثانی و کلام ثالث غیر از کلام اول حالا میزان در
شناختن حروف اصلی از حروف زوائد فا و عین و لام است
این سه حرف را اگر جمع کنیم میشود فعل حالا هر حرفی که در مقابل این حروف
باشد اصلی است یعنی ریشه است از حروف زواید و این فا و عین
ولام را حروف ثلاثه هم میگویند مثال مثل رجل در اینجا بر وزن
فعل است وقتیکه ما این رجل را مقابل با فعل بگیریم می‌بینیم
اصلی است برای اینکه ر بجای فاءالفعل جیم بجای عین الفعل لام
بجای لام الفعل حالا حرف زاید کدام است حرف زاید آنست ما اگر
ما حرفی را مقابل با این حروف ثلاثه کردیم اگر دیدیم زیادی
از حروف ثلاثه است میفهمیم این زاید است مثال مثل صابر.
در اینجا بر وزن فاعل است پس صاد بجای فاءالفعل و این الف
فاعل بجای الف صابر و ب بجای عین الفعل ر بجای لام الفعل
خوب حروف ثلاثه ما از سه حرف بیرون نبود پس چرا این
چهار حرف شد میگوئیم الف در اینجا زاید است الخ مثال
و در اسم چهار حرفی و فعل چهار حرفی لام یکبار مکرر میشود مثال
مثل جعفر

مثل جعفر یا مثل دحرج پس میگوئیم جیم بجای فاءالفعل عین بجای
عین الفعل فی بجای لام الفعل اول ری بجای لام الفعل ثانی ولی
در بنای اسم خماسی لام دو بار مکرر میشود مثال سفرجل حالا میگوئیم
سین بجای فاءالفعل فی بجای عین الفعل ری بجای لام الفعل اول
جیم بجای لام الفعل ثانی لام بجای لام الفعل ثالث اسم ثلاثی مجرد
را ده صیغه است و این ده صیغه هم در کتاب مسطور است و ما در
درس پیش گفتیم ما اسم را سه بنا است ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یک از اینها
هم بر دو وجه بود ما دانسته شد و ما در آنجا یک میزانی در دست داشتیم
ما توسط آن حرف اصلی را از حروف زاید فرق میگذاشتیم حالا
در اینجا هم میزانی بدست ما داده اند کدام است ده صیغه اسم ثلاثی
مجرد است حالا ثلاثی یعنی چه یعنی کلمهٔ که سه حرفی باشد ما مطابق
با این ده صیغه میکنیم اگر میزان شد میفهمیم ثلاثی مجرد است حالا
یک مثال از برای فهمیدن بزنیم عمرو را وقتیکه با فلس مطابق
میگیریم می‌بینیم ما هر دو یکجور اند برای اینکه عمرو هم سه حرفی است
فلس هم سه حرفی است و در وزن هم با هم میزانند مثلاً از برای

(صفحه ۶)

فرس چیزیکه مطابق با میزان باشد عجب است زیراکه او سه
حرفی است این هم سه حرفی است و بر همین قیاس بگیر تا ده
صیغه را و مزید فیه این اسم ثلاثی مجرد بسیار است و اسم
رباعی مجرد را پنج صیغه است و این هم ترتیب اسم ثلاثی
مجرد است و مثال از برای چهار حرفی مثلاً جعفر حالا چیزی که
بر وزن این آید کدام است قنبر یا عنبر زیراکه هر دو در وزن
یکی اند و مزید فیه این اسم رباعی کم است و اسم خماسی مجرد را چهار
صیغه است چنانکه در کتاب مسطور است و مثال از برای پنج حرفی که سفرجل
باشد میگوئی غضنفر هم بر وزن همدیگر میباشند حالا آمدیم بر سر
فعل ثلاثی مجرد و فعل ثلاثی را سه صیغه است کدام است نصر و علم و شرف
است و مزید فیه وی بسیار است چنانکه بیاید و فعل رباعی مجرد را یک
صیغه است کدام است مثل دحرج هم بر وزن فعلل هم اینجا لام یکبار
مکرر شده است و مزید فیه وی اندک است یعنی کم است فصل
هر اسم و فعلی هم در حروف اصول وی حرف علّه و همزه و تضعیف
نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند مثال شهر رجب و نصر حالا وقتیکه
ما نظر

(صفحه ۷)

ما نظر میکنیم باین رجب و نصر می‌بینیم هر دو دارای حروف اصول هستند
یعنی سه حرفی میباشد نه حرف علّه دارد و نه همزه دارد و نه تضعیف اما
هرچه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند مثال سَأَلَ و أَمَرَ حالا وقتیکه
ما نظر میکنیم می‌بینیم هم این اسم مخلوط بهمزه شد یعنی همزه بر سرش
در آمده از اینجا فهمیدیم هم مهموز است اما هرچه در وی تضعیف باشد
تضعیف هم عبارت است از آن اسمیکه هم حروف اصلی وی از
یک جنس باشند آنرا مضاعف خوانند یعنی دو بار مثال
شدّ مدّ که این مدّ در اصل مَدَدَ بوده است لیکن از آنکه مشدد است
کردیم مدّ شد اما هرچه در وی حرف علّه باشد حرف علّه کدام است
حرف علّه واو و یاء و الف است کدام الف آن الفیکه منقلب شده باشد
از واو و یاء آنرا معتل خوانند معتل هم حرف علّه دارد راگویند چنانکه
شاعر شعر گفته گفتمش در مذهب عشق حرف علّه چیست از بیان
آهی کشید از سوز دل گفت وای الی صبر این حرف علّه اگر بجای فاء باشد
معتل الفاء و مثال هم خوانند مثال وعد و وعل در اینجا حرف علّه
هم واو باشد در فاء الفعل واقع شده و اگر بجای عین باشد آنرا

(صفحه ۸)

معتل العین خوانند واجوف هم خوانند مثال مثل قول در اینجا حرف
علّه که واو باشد در عین الفعل واقع شده واگر بجای لام الفعل باشد آنرا
معتل اللام خوانند وناقص هم خوانند مثال مثل رمی در اینجا حرف علّه
یاء باشد در لام الفعل واقع شده واگر در معتل دو حرف علّه واقع شده
باشد آنرا لفیف خوانند حالا هم بر دو قسم است یک مقرون دوم
یک مفروق ومفروق هم بمعنی فرقت وجدائی است حالا اگر حرف علّه
بجای فاء الفعل ولام الفعل باشد مثال مثل وقی در اینجا واو که حرف
علّه است در فاء الفعل واقع و یاء در لام الفعل واقع ودر میان اینها
یک حرف صحیح آمده است در میان این حرف علّه فرقت وجدائی
انداخته است واگر حرف علّه بجای عین ولام باشد باشد آنرا لفیف مقرون
خوانند مثال مثل طیّ در اینجا طیّ در اصل طوی بوده است بعد از
مشدّد کردن طیّ شد پس فهمیدیم مجموع اسماء وافعال ما
بر هفت نوع باشد کدام است صحیح است ومثال است ومضاعف
لفیف وناقص ومهموز واجوف پس بیان خالی از حرف صحیح
اگر کسی بحث کند چرا مجموع اسماء وافعال بر هفت نوع شد زیاد کم
نشد

(صفحه ۹)

نشد جواب گوئیم مجموع اسماء وافعال یا حرف علّه دارد ویا ملحق بحرف علّه
دارد ویا هیچ کدام را ندارد آنکه حرف علّه دارد یا بانفراد است یا باجتماع
ودر صورت انفراد یا در اول است مثل وعد ویسر آنرا معتل الفاء ومثال
گویند ویا در وسط است مثل قال وباع که آنرا معتل العین واجوف
خوانند ویا در آخر است مثل رمی ودعا که آنرا معتل اللام وناقص خوانند
ودر صورت اجتماع یا حرف علّه بجای فاء الفعل ولام الفعل است آنرا لفیف
مفروق خوانند مثل وقی ووقی ویا حرف علّه بجای عین الفعل ولام الفعل است
مثل طیّ وطوی که آنرا لفیف مقرون خوانند ویا مجموع حرف علّه است
مثل واوٌ و یاءٌ واین نادر است وملحق بحرف علّه یا بانفراد است
مثل امر وسئل وهنأ که آنرا مهموز خوانند ویا باجتماع است مثل ملّ
که آنرا مضاعف خوانند ومهموز را ملحق بحرف علّه گفتن مثل اَمَنَ واُومِنَ
وایمان ومضاعف را ملحق بحرف علّه گفتن بجهة آنست که در ادغام
مثل معتل تغییر میشود مثل ظلت که اصلش ظللت بوده است که یک
لامش را حذف کرده اند واگر در کلمه حرف علّه وملحق بحرف علّه
نباشد صحیح وسالم است فصل دانسته شد هر فعل ثلاثی مجرد را

سه صیغه است فَعَلَ چنین فَعِلَ چنین عَلِمَ فَعُلَ چنین شَرُفَ و این فَعَلَ و فَعِلَ
و فَعُلَ هر سه فعل ماضی هستند که دلالت میکنند بر زمان گذشته هر
یکی از این سه را مستقبلی است هم دلالت میکند بر زمان آینده یعنی
زمانیکه میآید حالا مستقبل فَعَلَ سه است و مستقبل فَعِلَ دو است
و مستقبل فَعُلَ یک است مستقبل فَعَلَ مثل فَعَلَ یَفْعُلُ بر وزن نَصَرَ یَنْصُرُ
و ما در تصریف گفتیم اگر بوده باشد ماضی بر وزن فَعَلَ مفتوح العین
مضارعش از سه قسم برون نیست یا مضموم العین میآید یا مکسور العین میآید
و گفتیم گاهی هم میآید بر وزن یَفْعَلُ بفتح العین در چه وقت در وقتیکه
عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق الخ و یکی
از آن سه قسم فَعَلَ یَفْعِلُ مثل ضَرَبَ یَضْرِبُ و یکی دیگر هم فَعَلَ یَفْعَلُ
مثل مَنَعَ یَمْنَعُ این سه تا مال فعل بود حالا آمدیم بر سر فَعِلَ و باز ما در
تصریف گفتیم اگر بوده باشد ماضی بر وزن فَعِلَ مکسور العین مضارعش
گفتیم مفتوح العین میآید آن ماضی کدام است ماضیکه مضارع او بر وزن یَفْعَلُ
بفتح العین میآید کدام است مثل عَلِمَ یَعْلَمُ ماضی مکسور العین و لی مضارع
مفتوح العین ولی حالا ماضی و مضارع هر دو باهم مکسور العین باشند کدام است
مثل حَسِبَ

مثل حَسِبَ یَحْسِبُ هر دو مکسور العینند و دیگر آمدیم بر سر فَعُلَ مضموم العین یعنی
مثل شَرُفَ یَشْرُفُ و باز گفتیم در تصریف اگر بوده باشد ماضی بر وزن فَعُلَ
مضموم العین پس مضارعش هم میآید بر وزن یَفْعُلُ بضم العین مثل حَسُنَ یَحْسُنُ
ماضی و مضارع هر دو باهم مضموم هستند پس حالا فهمیدیم مجموع ابواب
ثلاثی ماضی و مجرد یعنی برهنه از حروف زواید باشند شش است و این
شش قسم سه تاش را اصول گویند و سه تای دیگرش را فروع خوانند
حالا آن سه تای اصول کدام است یکی فَعَلَ یَفْعِلُ چنین ضَرَبَ یَضْرِبُ یکی هم فَعِلَ یَفْعَلُ
چنین عَلِمَ یَعْلَمُ و یکی هم فَعَلَ یَفْعُلُ چنین نَصَرَ یَنْصُرُ این سه را چرا اصول خوانند میگوئیم
برای اینکه حرکت عین ماضی مخالف با حرکت عین مستقبل است و سه تای
فروع یکی فَعَلَ یَفْعَلُ چنین مَنَعَ یَمْنَعُ و یکی دیگر هم فَعِلَ یَفْعِلُ چنین حَسِبَ یَحْسِبُ
و یکی دیگر هم فَعُلَ یَفْعُلُ چنین شَرُفَ یَشْرُفُ و این سه را چرا
فروع خوانند میگوئیم از برای اینکه حرکت عین ماضی
موافق حرکت عین مستقبل است معلوم شد هم فعل ثلاثی
مجرد شش قسم شد گفتیم سه تا از برای فَعَلَ دو تا از برای فَعِلَ یکی هم
از برای فَعُلَ فصل فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است

(صفحه ۱۳)

مُحَمَرَّةٌ مشتق است از یَحْمَرُّ یا تَحْمَرُّ بنا بر تقدیر حرف مضارع را
از اولش انداختیم بجای او میم مضمومه گذاشتیم و تنوین هم از جمله خواص
اسم بود باو ملحق ساختیم مُحَمَرِرٌ شد اجتماع حرفین متجانسین شرط
ادغام موجود بود اولرا ساکن در ثانی ادغام نمودیم مُحَمَرَّةٌ امر غایب
بر سه وجه است لِیَحْمَرَّ لِیَحْمَرِّ لِیَحْمَرِرْ لِیَحْمَرَّ پیش از لام امر غایب یَحْمَرُّ
بود لام امر غایب بر سرش در آوردیم هم عمل کرد لفظاً و معناً لفظاً عمل کرد
حرکت آخر را بجزم ساقط کرد معناً خبر را بدل بانشاء کرد لِیَحْمَرِرْ شد اجتماع
حرفین متجانسین بود اولرا ساکن نمودیم التقاء ساکنین شد میان دو را رفع
التقاء ساکنین یا بحذف است یا بحرکت حذف ممکن نبود جایز است برای
دوم فتحه بدهیم لِیَحْمَرَّ بگوئیم زیراکه فتحه اخف حرکات است و جایز است
کسره بدهیم بقول خلیل نحوی اذا التقا الساکنان حرک بالکسر
یعنی وقتیکه دو ساکن بهمدیگر رسیدند اولرا حرکت دهد بکسره لِیَحْمَرِّ بگوئیم
و جایز است بفک ادغام بخوانیم لِیَحْمَرِرْ بگوئیم امر حاضر نیز بر سه وجه است
اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ اِحْمَرَّ امر است از تَحْمَرُّ تا که حرف مضارع
بود از اولش انداختیم مابعد تا ساکن ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بهمزه
وصل

(صفحه ۱۴)

وصل نظر کردیم بعین الفعل مفتوح بود همزه وصلی مکسوری در اولش
در آوردیم و آخرش را وقف کردیم حرکت آخر بوقف بیفتاد اِحْمَرِرْ
شد اجتماع حرفین متجانسین بود اولرا ساکن نمودیم التقاء ساکنین شد
میان دو را رفع التقاء ساکنین یا بحذف است یا بحرکت حذف ممکن نبود
جایز است برای دوم فتحه بدهیم زیراکه فتحه اخف حرکات است و جایز است
کسره بدهیم بقول خلیل نحوی اذا التقا الساکنان حرک بالکسر
یعنی وقتیکه دو ساکن بهمدیگر رسیدند اولرا حرکت دهد بکسره اِحْمَرِّ
بگوئیم و جایز است بفک ادغام بخوانیم اِحْمَرِرْ بگوئیم ~~فصل بدانکه اسم~~
~~بر دو قسم است مصدر است و غیر مصدر و در اول شرح اشتباه گفتیم~~
~~و مصدر چیزیست که در اول او تا و نون یا دال و نون باشد مثل القتل~~
~~بمعنای کشتن الضرب بمعنای زدن [illegible] میگوئید جمیع معنای~~
~~کرده است جواب گوئیم ما گفتیم مصدر [illegible] که الف [illegible] از آخرش~~
~~بینداختند [illegible] [illegible] است و [illegible] نون~~
~~را از آخرش انداختیم [illegible]~~ فصل بدانکه اسم بر دو قسم است
مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که در آخر معنای فارسی وی تا و نون یا دال

(صفحه ۱۴)

نون باشد مثل القتل بمعنی کشتن و الضرب بمعنی زدن
اگر کسی بحث کند چه میگوئی در جبید بمعنی کردن است گوئیم
کل جوز مدوّر یعنی هر گردو گرد است لا کل مدوّر جوز
نه هر گرد گردو است و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم
فاعل و اسم مفعول و اسم آلة و اسم زمان و مکان همه
از مصدر مشتق اند اگر کسی بحث کند که این تعریف درست
نیست زیرا که همه اینها از مصدر مشتق نیستند مثل یضرب
مضارع که مشتق از ماضی ضرب است جواب گوئیم همه از مصدر
مشتق اند لکن بعضی بلا واسطه و بعضی مع واسطه یعنی در
میانه مشتق و مشتق منه فاصله و واسطه است

مُحمَرٌّ مشتق است از یَحمَرُّ یا یُحمَرُّ یای تقدیر حرف مضارع
را از اوّلش انداختیم بجای او میم مضمومه گذاشتیم و تنوین که از جمله
خواص اسم بود باو ملحق ساختیم مُحمَرَرٌ شد اجتماع حرفین متجانسین شرط
ادغام موجود بود اوّلرا ساکن و در ثانی ادغام نمودیم مُحمَرٌّ شد
امر غایب بر سه وجه است لِیَحمَرِّ لِیَحمَرَّ لِیَحمَرِر پیش از لام امر غایب
یَحمَرُّ بود لام امر غایب بر سرش در آوردیم عمل کرد لفظاً و
معناً لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزم ساقط کرد معناً عمل کرد حرکت
خبر را بدل بانشاء کرد لِیَحمَرِر شد اجتماع حرفین متجانسین بود
اوّلرا ساکن نمودیم التقاء ساکنین شد میان هر دو راء رفع التقاء
ساکنین یا بحذف است یا بحرکت حذف ممکن نبود جایز است
براء دوم فتحه بدهیم و راء اوّلرا در ثانی ادغام نمائیم لِیَحمَرَّ بگوئیم زیرا
که فتحه اخف حرکات است و جایز است براء دوم کسره بدهیم
بقول نحوی اذا التقی الساکنان حرّک بالکسر یعنی وقتیکه
دو ساکن بهمدیگر رسیدند اوّلی را حرکت ده بکسره لِیَحمَرِّ بگوئیم
و جایز است لفک ادغام کنیم لِیَحمَرِر بگوئیم

باب افعلال اِفعَلَّ یَفعَلُّ اِفعِلالاً چون اِحمَرَّ یَحمَرُّ اِحمِراراً

اِحمَرَّ در اصل حَمُرَ بود (ثلاثی مجرد بود) خواستیم ثلاثی مزید فیه بنا کنیم بردیم بباب
افعلال قاعده باب افعلال این بود که هر فعل ثلاثی مجردی را که بآن باب
میبردند همزه وصل مکسوری در اولش در میآوردند فاء الفعل را ساکن
عین الفعل را مفتوح لام الفعل را مکرر و بعد از تکرر مشدد میکردند
ما نیز چنین کردیم اِحمَرَّ شد

یَحمَرُّ در اصل اِحمَرَرَ بود ماضی بود خواستیم مضارع بنا کنیم یاء حرف
مضارع بود در اولش در آوردیم لام الفعل اولرا کسره دادیم و لام الفعل
ثانی را ضمه دادیم یاحمَرِرُ شد چون همزه همزه وصل بود در درج
کلام ساقط شد یَحمَرِرُ شد اجتماع حرفین متجانسین شرط ادغام
موجود رای اولرا ساکن و در ثانی ادغام نمودیم یَحمَرُّ شد
مُحمَرٌّ مشتق است یَحمَرِرُ یا یُحمَرِرُ یای تقدیر حرف مضارع
بود از اولش انداختیم بجای او میم مضمومه گذاشتیم تنوین که از
جمله خواص اسم بود با و ملحق ساختیم مُحمَرِرٌ شد اجتماع حرفین متجانسین
شرط ادغام موجود رای اولرا ساکن و در ثانی ادغام نمودیم مُحمَرٌّ شد

